

۴
۱۳۸۱
اسکن شد

کتابخانه مرکزی
۱۳۸۱/۹/۳۰
۱۳۸۱/۹/۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: نظم نامه تیموری	
مؤلف:	شماره ثبت کتاب:
موضوع:	۹۱۶۲۸
شماره قفسه: ۵۹۶۷	۱۲۲۹

۴
۱۳۸۷/۹/۳۰
اسکن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مرکزی
۵۶۶۷

۴-
۱۳۸۱
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ظفرنامه تیموری

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۶۱۶۲۸

شماره قفسه: ۵۹۶۷

۱۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۰/۸/۶

۴-
۱۳۸۷/۹/۳۰
اسکن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۶۶۷

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

طبرستان
۶۱۸۴۸

سلام بران میان نصف و مرجهت این دو دمان نامدار **مصر** **ع** تاجیخ نامدار بود ارض برقراره معتم
برخیزد و دارد بحق محمد و آله الاطهار و چون حضرت صاحب قزاقی تحت سلطنت و جهانای قزاق
شکوه جایون زینت تجشید و بشارت **بیست** سیر سلطنت کنون کند طرافانی که سایر بر سرش افکنده خوار
ریش زان از زبان قضا شنید **بیست** سر کج بکشاد صاحب تران غنید که از آشنون تران غنید چند که کشته شد از
بخشش نرسد خذیو دلبه **مجموع** کلا نتران و سوزان الموم جنتی را از اسرار و ارکان دولت با نفع و ناز
به تنیت سرفراز کرد ایندو پایه قدر و منزلت برافراخت و قامت دغا و تقایس امر حسین و علا و جنایله
و اسب و عطای پدید ساخت و بعد از آن جان افشار از نای داشت تا هر کس بقیام خویش باز کرد و
تا همین عدله نصف در هوای آن دیار پرواز و عدلقتار **رد و مراجعت صاحب قزاقی مؤید احمد**
نایب و نایب و نایب و نایب قزاقی عالم آرای حضرت صاحب قزاقی مراد پسر چرام براس را بکومت بل و نایب
قصب فرمود و منم مراجعت چرام کرده در غفان حفظ آلهی **بیست** رکشن دولت و آله کشته شد
روی قنجه بصورتش نهاد **و برآب** چون کاز بلج تا پادشاه داشت فرست کشت بر لب بند معادله
بگذشت و در جلای کاش بر لب آب خشکار مرغ و خوشش را بچشمه لعل جایون ساخت دین اولیاد و دانش
را نایب بجهت و سرور افزوده و سیجده اعداء مملکت نیل و یل و شهر فرموده شاه عالم پناه مده **دو ماه نظم**
بفن و نان دران منزلت بهشت آیس **که است غیبت** تربت سرای خلد و برین **توقف** فرمود و بساط عیش
و عشر چون سماط فضل و کرم علی الدوام بیکام کشته و کوه مراد کرد و بجا آمد کینه صدف دولت
بر حسب آرزو بر مرده **بیست** بفتح تران شاه جوانیت **بدان** ملک خود شد بر تخت **چهار** از اعانت داریا
و لایت را ز فتنه رستگاری **و در** شاه و آن خواص بندگان **و در** مرادان که درین موقع بنظایف خدمتکاری
و مراجع با دشمنان اختصاص بخشید و بر صنوف مواهب سینه گرای داشته برآب و مناصب علیه **بیست**
زده ریادی شاه که و ن شکون **فران** بی که با آن کرده **سران** سپردا کرده ندرنج **بخوار** داد و دیار و کج
غنی که نشان از نه انداختن **ذوق** زمان **خلعت** ساختن **و بر** کس **بجب** فران تران و عزاد مقرر کرد و ایند
و بقدر قابلیت و استعداد خلعت متعیر بر قامت استحقاق بریدان جلاله **و** **ضبط** دار و مشکی
مقرر شد علا و امارت و منصب دیوان و دیگر ترتیبها فرمود و امیرچاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر
و عالم شیخ و علوف قزاقین و ارد شیر قزاقین و قماری ابقا برادر تر که قزاقین را امانت لشکر قزاقی کرد

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

که ثانی منصب سلطنت است پیش از آنکه تقوی نفس فرمود و سار و غا و حسین بر لاس و امیر آقو و حاجی
محمود شاه و ایلی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر یوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقو بهادر
را مقدم سپاه گردانید و ختای و شیخ علی بهادر و آقو بهادر را بنزله ایشان و کلان تران بهادران ساخت و بر
منوال هر کسی با ندانند ثبت و استیفاء لشعری لایق و این مناسب مخصوص گشت **بیست**
تا نید آلبیش جویا بهارده عالم گرفت و کامکار بهارده هر بن کبر کله یعنی قش **برکب** سوری سوار بهارده
وم در خلا آن احوال سعادت و آقایی روی اهت و جلالت سلطنت و استقلال خطه فرخنده فال فرخ و سنا
مهر فتد آورده و آن شهر کنیه را که از شهرت تراحت دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلامت
انهار طبع هر دیار و غیرت سراسر بلاد و مصادرات مرکز لریت دولت گردانید پای تخت ساخت
و بنیاد قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و مقصوره در تکران فرود آمد و کارها را مرا قشفت فرموده امیر آقو
را به صرف اتمام و اتمام آن شغل نصب فرموده و چون مجاری امور سلطنت بر وفق و ارام اشغال یافت و محنت
کیهان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق بواسطه ترکان حوادث رونگار احوال آن دیار راه
یافته بود التقات فرموده نسیم محنت و زرافت از مذهب نصفت و عدالت و زید نگرفت و سحاب انعام
که چون انعام سحاب عام بود برگشته تا را میدمکنان باریدن آغان نهاد و باندک مدتی سر قشده بیا من بکومت
و معدلت آن جهانداره بر پرور از غایت آبادانی و کثرت ایلی و سکان و بیاری صادر و از اطراف
از اطراف و اکناف کیهان بمرتب رسید که آن آوان آن منصار با منقبت **اعطوا مضرا فان لکمنا ساکن**
خامه رشک و نیل زرد و بغداد را هر چند بدارالت کم که لقب شفت موسوم شده از رشک حد و غیرت
پوسته سیلی بر جرح روانست **بیست** از بی رشک بر سر قشده **دجله اشکیت** بر رخ بغداد و امیر موسی
که هنگام تفرج حضرت صاحب قرآن بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب جانان تخلص نموده بود باز نکشت
و چون خبر فتح آن حضرت بشنید کریمه بطرف ترکستان رفته بود و در انشاء این احوال حضرت صاحب قرآن
حتکین قرچین را بطلب او فرستاد و چون باور سپید تفسیر چیک انجامید و امیر نکست یافته بکریخت و شبکی
بالا دفته و بر پلاق و کوستان سکران میکشت تا که بان امیر قتلخاچ برادر حسین بر حسب فرمان قضاویان
با جاعنی متوجه او شد و چون امیر موسی با و حکم خود از آنکس سیاهی ایشان بدیدی قرقفت کریمه و امیر قتلخاچ
در بی او بشتافت اما بدون سید و امیر موسی با و حرم از آب چو کدشته بشویرغان پیش زنده چشم

رسید و آغاز انرا و انشاء نهاد و با جبار ساند که زنده چشم عنقریب زنده نماند و چشم درخت و تصرف
در بیان و مراد **بیست** از جهت بد بدترم محبت بد باشد **وین** نکستین داند آنرا که خرد باشد **کلتار و**
قرنای حضرت صاحب قرآن در عین اقبال و کارهای در بین ماه محبت سال حضرت قرآن جهات کتای
جهت قرنای جمیع آمدن امر و قنات و وزارتات قرآن و ادب جمیع بر حسب فرمان چون اقبال دولت
و ظن و نصرت دوی بد کرد عالم پناه آورده جمیع آمدند **بیست** اطراف شان و کرد نکشان
رسید بد کرد صاحب قرآن **مکر** زنده چشم بر سر محمد خواجه پری که چون دولتش بر کشته بود و چون نکبت
تخلفت نزد آنحضرت ایلی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانین بقرنای طلب دارد چون ایلی بد و سر پند
و سخن برساند که اگر در مقام اطاعت و انقیاد بی قرقفت بآستان سلطنت آشیان می باید شانت زنده چشم
زبان تلقی با غبار ایل بر کشد **کسیست** من یوم فرام کرد خاند و کرد مراند **شعیر** و کفن بر کفن و کد کد لودان
و ایلی با امیران اکرام کرد باز گردانید قرآن بران که او نیز از عقب روان شد اما آن عهد و فاکت و از ان جانب کسی
آمد و از سر وقع بمساح علیه رسانید که زنده چشم تحقیق از جاده انقیاد برگشته و پیشتر ازین امیر پر شاه ایلات
و پسرش یتیم را که با امیر حسین در مقام یاری بود که چون خبر فتح صاحب قرآن شنیدند متوجه و کشته
از طرف خراسان روی اطاعت و مواداری بد کرد سلطنت پناه نهادند و چون زنده چشم از ان معنی آگاه گشت
از طریق بکر و غدر با اسباب محبت و عشره از سوره و شراب و ایستادن بهذا الباب بر سر راه ایشان
آمد و در موضع دلب پلاق ایشان راهی داد و در حال استیلا و سورت شراب بر سر بدر بکرفت و بند برای
نهاد و دست برادر خود بر محمد سر و محض مردم با نکشت که ایشان را ببارگاه حضرت صاحب قرآن
دسان و در خفیه برادر مواضود داشت که ایشان را نیست سازد بر محمد و و اینم دون راه برود و در شب کاسه
کار ایشان ساخته همان شب باز کردید و پیش برادر آمد چون رای حقوق صاحب قرآن برین احوال اطلاع یافت
امیر املا بشارت فرموده بر و در پیش خود را ملکت و عدالت کرد نصیحت کن و پادشاهان را بشارت
پیشتر صحر قتلخاچ بر نیاید بر کار دین قراش خود رای شناخت بزبان معدرت عرضه داشت که من از ان
می اندیشم که نصیحت با او سر و مند نیفتد و مرا بخت باید بره اگر رای عالی مصطفی فرماید پس هم خواهر یوسف
بکفایت این هم کربندی بند حضرت صاحب قرآن غدر او را سموع داشته تا بان بهادر و خواهر یوسف با برادر
تا زنده چشم را طریق صواب ارشاد کرده پا و رند و چون ایشان به شهور غان رسیدند آن خود رای عاقبت بالذیش

وسيله ساختن و از قلعه پرون آمد و دست بجز و اضلاع بر دامن حمایت او استوار کرد و سرچالک را از کربان
نداشت بر آورد و بياي اعتدال واستغفار ايستاد و امير چاکلور او را چون بد رحمت حضرت اعلى اميد و کرده ايست
صراه خود و دروي توج بدركاه عالم پناه آورده و چون امر از آمدن ايشان و توقف يافتند صورت بعضى حق
صاحب رسانيدند و چون دنه چشم برسيد تمام امر را مقدم او را با نماز و اکرام تلقى نمودند و امير چاکلور با اتفاق نوپندان
او را بشرف با طبع پس حق حضرت صاحب قرآن رسانيدن لطف و مرحمت پادشاه شفيع جوام او ساختند و دان
عفو حضرت صاحب قرآن او را بشرف خطاب كرايم داشته فرموده كه ما از سرگناهان تو كه شست و خوي ترا بخشيد
تو هم بجان خود بخشاي و ديگر سودايى حال بد ما را كه دولت خلعتيك كه از خانه خيخ بخت
من پناه هر كس خواهد نوشتان دست آروى هر كس بچي و كوشش بدامن او نرسد **بيست**
هر كس شايد نتاج و بركي كى بوده كرسازي باقتدار و سوداگري و بعد از آن كه سرش را بپلاه امان از كند
و كوشش را بگوشاوه نصيحت و پند پاراست و او را فائز فرموده و انواع مواهب و رعائيت از كز و بن و اب
و لب بازين و شتر و اسب و قمار و كوفتد پشمار و باره او را فائز داشت و مرقد او را بلند كرده اند و كس
خدا شگاري برميان بست از سر صدق در ملك خدا و انرا ايفايت **كفتار در نهضت امام حضرت صلوات**
قزاي جانب جنه و در سنائين و سبعين و سبعماء موافق شقوه ميل حضرت صاحب قرآن يورش جانب جنه
پش بنا و همت عالي ساخت **بيست** با پايي ظفر ملكيه آن كار سازش مبعين ديان بعبادت نادر و پاي
نفرتي هم عيان بكون آن و چون از سيحون عبور فرموده كه او را يك تو رايل شده حلقه بندي و خدنگاري
در كوشش انقياد و طاعت كزاري كشيده و چون ايل والوس تحت تصرف و تسليم بندي كان حضرت در آمد
قرآن كاملكر كك تن بر ابطه و سق انجا نصب فرموده **بيست** بعبادت قرين و فتح ظفر عمن تايند ايزي يلا
بستقر سري سلطنت و مستد خلافت معاودت نمود و همچنان ايام خبر رسيد كه كك تن بگفزان نعت
اقدام فرود با قدم باطركشي و ياغي كري مي سپردن و وقت بهرام جلاير بوجهي كه در تاشكنت هكلام عفا
بندان تنا حضرت صاحب قزاي گذشته بود در ملك بندي كان در پناه و طرازان آستان كيوان اشتباه
انرا طداشت قرآن جهان طاع بنگاد پيوست كه او امير عباس و ختاي بهادر و شيخ علي بهادر دعوم رزم كيك
موان شوند و آتش عصيان او را بآب شير جانستان فرود نشاند او را بهادران با مثال او مبادت فرود
دوي جلالت پناه برده آورده و چون پاي رسيدند و در مقابل يكديگر صف كشيدند ايل بهرام جلاير

با اتفاق امير صدوايشان بيزكي كه عداوت قديم داشت بهرام غدر را دشمن خواستند كه او را بگيرند بهرام را بران
حال اطلاع افتاد و با امر كه حيله بود در بيان نهاد و شرط احياء مرعي داشته تا كه قصد ايشان بشانه شمشير
ياند و هم دران حال كه سپاه چابني صف كشيد ايتان بودند ختاي بهادر و شيخ علي بهادر در باب مصط
جنگ و رعائيت خرم دمان شيخ كفت شيخ علي از اسرع نداشت ختاي بهادر از تصور آنكه مگر بپولان سخن
او را حل بر بد دي كره آتش غضبش را شعله افكند و شمشير كشيد از آب عايش خاتون عبور نموده يك تن شما
بر صف دشمنان زد و چندي از ايشان را پنداخت و چون از ايشان بسيار فرود شيخ علي بهادر نيز از عقب
او در آمد و بر دشمنان زد و جلبد و ختاي بهادر را بپندكليف از بيان مخالفت پرون آورد و مرد و بسلامت
لبشكر خویش پيوشد و اما از اين امر كه در واقع از بدايع و قبايع است جز آن آثار و دست مويدي صاحب
قرآن شوندم **بيست** بدولت توان كه اين كارا و امرا و حوان كنار آب پادشاهان صلح كرده باز كشيد و در اثار
راه جاعتي از ايل جلاير كه دران بهرام جلاير را دشمنه بودند پيا ساق رسانيدند و چون بعبادت باطوب
استعما و يافتند حضرت صاحب قرآن از مصالحت و راجعت ايشان غضب فرموده و انرا **كفتار در نهضت**
حضرت صاحب قزاي جانب جنه و چون برب فرموده ان الله يجه عالي اللهم و بفض
سفائا هات بله جناب صاحب قرآن كامياب كه شروع افتادي جز بصول غايت و نهايت آن رضا ندادي
از سايلك امر كه با مخالفان كرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بر صلح رنجه استكان داشت **بيست**
ملك كينست و باده ريزيد چكه كه بايشه خوش بود دفع چكه و لاجرم بفضيلت عزيزم آن صبحم فرود و پاي
مايون در باب جمع آمد سپاه بر طرف روان شده و عاكر منصور از اطراف و اكناف در حركت آمد **بيست**
سپاه اخن شد بدركاه شاه نيز از ايلان نضره پناه و كيك پايان قزون از نهاد بر زم اندرون شير دشمن شكاه
سپاهي سارسوخته ميخ چكه اندرون مي ريزد و روانه كوكش نيگفت جو ريك پايان و ريك درخت
بجيش براد سپاهي كره كه داندان شدا كرمي آن كره و چون رايات ظفر نكل بعبادت از سرام و نيكي بگذشت
از ميانم تولايش كه حضرت بد و دمان مباركه مصطفى بي عليه و عليهم الصلوة و التكم داشت انكرامت نصرت
بارعب ميين شهر محظوظ كشته لشكر مخالف و بجز آواز آنزه اخضرت از زم فرود رنجه بگريشه صاحب قرآن كا
بارشكر جوار تا موضع سكر يعاج برفت و سپاه ظفر قرين را امير بسيار و غنيت پشمار دست افتاد و ايت
فتح آيت با كرام غلام پرون انصر و شاد در كنف حقاقر و رود كار باز كشت و در موضع آه و ن كرمي امير پي

و زنده چشم با وجود سوابق الطاف و لواطی اعطای که حضرت صاحب قرآن در این بکرات از نانی داشته بود
 آغاز نکرد و عندا ندیشی که تدوین پر خضر بیوسری ابواسمعی در آن باب مشغول بود و نزد عهد بسند و بر مصحف
 سوگند خود نکر چون بوضع فرمان دست حضرت صاحب قرآن را در دست کشا و بیکدیگر گفت با آنکه عقل
 برایشان و آن اندیشه می خندید **بیت** مکن تیغ را بی کشید خضر **برو باد** بانی نکره و زبون **و خازانه**
 ابوالمعالی تردید و شیخ ابواللیث هر قدری که پیشتر ازین دیاب محالفت حضرت با یکدیگر سخن کرده بودند
 با ایشان اتفاق نموده کسی که از آن شیخ آگاهی داشت صورت حال را بکمال عرض و بیخبر حضرت صاحب
 نکاشت و نه قضا جریان با حضا را ایشان نقاد یافت و هر چه در مقام خطاب بران در آورده سخن بر سریدند و
 عصیان و عدم نپذیرشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سری ملک غلام خواهر ناده امیر موسی بود و مخدوم شوق
 عصمت و امانت بکمی ناخوار و سراسر بود حضرت صاحب قرآن با او گفت هر چند که ای عظیم است که از توبه
 ظهور پیوسته لیکن چون میان پیوسته است آن را رقم عفو کشیدم و از انعام آن در گذشتم **بیت**
 مراعات پیوند و ریش سفید **ترا دهر نیکو گامی** **و گزیده بود می تاست** **بدانیشی که بی جاذبیت**
 و خازانه فرموده چون ترا سبب صلالت و ابواللیث و سوا حلالا و سلامه علیهم و علیهم و علیهم
 هیچ حال و انیدارم که قیاسی بدامن روزگار تو نشیند و تو را که فضیلتی بی فیک مصلحت آنست که ازین
 ولایت بیرون روی و شیخ ابواللیث را به سفر جازا فرمود و پیر خضر بیوسری چون برادر زن امیر سیافین
 بود بشغاف و درخواست او از آن وسط خلاص یافت و نقوش جرایم او بر لالام خزان شست و شوی و بیلیغ
 لازم کتاباع صادر شد تا فغان چشم را بند کرده بر سر قند بر نه و در محبسی باز داشتند که او پرده آن دشمن صد و ده
بیت عدو گشته بایند و زندان **و بر** **بکین رخ و بنیاد بر کنی** **چه از دیده دورین عفو گشتا** **یاد بنو شک**
 و نایند راه یقین است پوشیده نیست که در حجب داشت و دشمن داد و ست داشت از حساب جنم و عاقبت
 اندیشی و در است **نظم** نکند از در تکی توبه **کر که تا شکسته ندانش** **مکن دل ترک زخم زدن**
 تا نکونید سر بسند دانش **و چون حضرت صاحب** **قرآن بر سر قند که مقرر بر سلطنت بگشودند و به معادرت**
 نموده و باقیال سعادت زمره فرمود و حکومت شویغان و جای زنده را به پان تیر پسر قورغان داد **بیت**
 سعادتش چنین که روی زمین **و خرم آن ستانند بندگان بخشد** **کشتار در الجوی قنادن حضرت صاحب**
قرآن پیش و ای خوارم و حمی **چون حضرت قرآنی بفرمود تا باید درانی ملکات را از قبضه تسلط و استیلا بی**

مخالفان استیلا فرموده و بضبط و منقح الوس جنتای اشتغال غوغا و از بدت شیخ شش سال از کات و خبزی
 و ای خوارم حسین صوفی که اوقاش عزت کثرت بود تصرف میفرمود خزانة سایه التفات بران حال داشت
 و علفه قواچی را با جمعی بر سر رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد که زکرت و خبوت تعلق بالوس جنتای دارد
 و درین بدت آنرا بی خداوند یا خدو در چون تصرف در آورده و اکنون می باید که از انعام توابع و لواطی تصرف
 کما شکتان این جانب باز گذاردی تا طریقه موقت و درستی بین الجانین کشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت
 آماده کرده و علفه قواچی چون بخوارم رسید و تبلیغ رسالت قیام نموده و مودای پیغام را چند نوبت بعضی رسانید
 حسین صوفی در میدان راه حالی که مراد باخته بود و از جزی سنی سواران میدان دولت غافل جواب گفت که من
 این ولایت را به تیغ مستحق کرده ام **بیت** تیغ از من توان ست **بیت** **عروس ملک مهرش بریده اند** **بر تیغ**
 مگر تیغ مرا و لاطاتی بتوان داد **و چون فرستاده معاودت نمود و آن جانب ناصواب و مزایه بر سلطنت**
مآب معروض افتاد **حجت خزانة اعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر حضرت انداخت و بر مسلمانان سرالنا**
جلال الدین کش و حجت اند علیه که با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحب قرآنی
را طران خلقت سایر مفاخر ساخته بود و دایم داشت که بواسطه غرور یک کس اهل ملکیتی در معرض تفرقه و تفرق
افشد از آن حضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و شاد رخصت طلبید که بخوارم دود و حسین صوفی را بهر کوزه موعظه
و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرد و فری ساز و کز و نال و سلیمانان عرض تلف نکرد حضرت صاحب
قرآن مبذول داشت اجازت و متن از نانی فرموده مولا نا جلال الدین روی بکنایه بخوارم نهاد تا مرقی و از دم آن
مهم کفایت فرماید و چون با عمار رسید و ظایف نصیحت و خیر اندیشی چنانچه از علایق و دانش و سرور و یزدین پرورد
بتقدیم رسانید و در تشکیل با ده آشوب و اطفا نایز فتنه سعی تبلیغ نمود ان معانی را بهر کوزه موعظه و توبه رخت
و بشمارد آیات و احادیث موعظه کرد ایند اما چون محصل قابل نبود فصاحت و باریعت قابل بود **سند بغداد و تبریز**
صلح **چو گوش بوش باشد چو در حق مقال** **حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بمجلس آن بر که حقانی در**
حاصل جرات نزد چون این سخن مسماع علیه بدی حضرت قرآنی رسید **بیت** **بفرمود توابع کرد و سپاه**
بش خند و دهک عالم **پناه گفتار در نصیحت مایه حضرت صاحب قرآنی بر عزم دهم بجانب خوارم**
در بهار سه ثلاث و سبعین و سبعمایه موافق سحقان **یک که سلطان طبعیت از دارا بر آوری لشکر او را با**
و معادری را صلح **عرق انعام عام گردانید** **و سپاه باقی را که از سی تراجیان نشو و ناز و جاریان شال**

مرکز

و صبا از طرف و حرکت آمد بود **ع** خلعت رنگد رنگ پوشانید . حضرت صاحب قرآن لشکر کتیستان
راجع آورد و کلک داد **بیست** در کج کشاد و دوی بداد . باین کشور کشایان را ده . و از سر قد نهفت نود
و در صحرای قریشی شکار فرموده و قبی متی معک ظفر قرین ساخت و کلک غیاث الدین پیر علی پیر کلک
سیر کلک عزالدین که بعد از وفات پدر مددی قصه سزا حدی و حسین و سبعا حکم حرات غیر و قستان
و قباغ ان شن بود حاجی و وزیر با تحف و هدایا و فرادان از اسبان تازی و ستران رکابی و قطار و مهار
واقعه و درخت بسیار بر سم پشکش پای سر علی روانه داشت و از آن جمله اسبی بود نفع خنک موسوم
بخنک اخلاص با نین در **بیست** سیر کلک و فیله و بیت خرب . سیتی چیل و لیا لاجور . ز آب کشی و شمشیر
نشان بر رخ و پشت سحر . و با کلک و خاطر گد سوار . کند پیش از اندیشه انکار . و حاجی و وزیرین محمد
برسید و بزرگ طوبس استعداد یافت صورت اخلاص و مولاری و یکجمله و خدنگاری ملک بعضی رسانید
عزله با شاهانه فرستاده را بجلست انعام سرفراز گردانید و یکجمله از آن نام با نفع و اطف و اطم و نشت با خلعت
و پلاک معصوب معتقدی همراه او گردانید و زای ملک آری امیر جاوید برلاس را بکلک و قندز و بقلان و کابل
و آن مزاجی فرستاد و جمعی از لشکر او را سوار ساخت و ایل او را بدایا که بمریت ایشان انجا بده با و داد و امیر سیر
را بجا نظرت سرقت و رعایت مصلح انجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه ظفر شاه و کلک حفظ که متوجه
خوارزم شد **بیست** می رفت منزلت از چایچاد . سری پرند آید و لی پرزاد . ظفر هم عنان و سعادت قرین
خجرجی همراه فتح مین . و چون دایت فتح آیت از انجا گذشت بر آب سیمین موضع سپاه رسید و اول
دشمن پیش آمد بود و قراول لشکر منصوب جلوه ظفر افتند و ایشان را دستگیر کرد و با و دند و بقیه فتح
پاسانند **بیست** که انان کیرند کارگاهان . ناغان کار فرجام آن . و چون سعادت از انجا روان شد بصراکت
رسیدند پیرم و سپاه و شیخ موید که از قبل حسین صوفی یکی را بجا داده و قدیده و یکی قاضی با اتفاق در وانه حاکم
استقرار کردند و در مین و محافل آن مشغول گشتند و عراد برافراشته و خود را بیکاری که هیچ کاری باید و داشته
سپاه حضرت پناه که حصار بر آن دست قلعه کشایان استین قرائتی پیرد آوردند و برای جلالت سعادت
پیش نهادند **نظم** چو از ره و روحیکه پسته شد . در آشتی بر جهان بنه شد . و زانسان بران که کتی چاک
ز قلعه می تباید و سنگ . و لیکن نیاید یکی کار کرد . گزاردی ده شاه بداد کرد . غریب پادشاه حضرت صاحب
قرآن فرمود مناسب باشد که غلام حسین صوفی را بکذایم که روز شب رساند و او بدست نیایم و قرآن داد تا کلک

تا لشکر

تا لشکران هیر و ملک جمع آورده . خندق بنیاشد و خندق بنیاشد و خندق بنیاشد و خندق بنیاشد و خندق بنیاشد
را فرمود تا بجنده در آید و چون اول غلبه و م شلانت که بان کار اقدام نماید قناری یا اول اشارت کرد و او
توقف بجنده و آمد **بیست** دلا و کند کار در کارزار . زبده لیا خندق قنار . و بیشتر و تا خواج میرا نعت
او بر فتنه لشکران چون این صورت مشاهده نود در آن بجنده قی در آنکه در تفصیل نهادند اول شیخ علی با
دست در دیوار فسیل و ده خواست که بر آید جیشی او را گرفت تا او این برده شراشت و هر دو خاک بریزانند
شیخ علی دیگران متوجه شد و تفصیل برآمد و یکی از آن جانب نیز دست آورد جهان پهلوان نیزه گرفت بکلک
و شیخ بر سر او اند و سپاه نصرت آیین از هر دو طرف بر آمد و بصر در آمدند و کلا تران ایشان را گرفتند و بشمشیر
آچار آتش باره از دوزخ انجا لغالان باد پهای خالکسار بر آوردند **بیست** بی تن کبی سرشته از تن سیر
ندست نبرد و زبای کریم . هر انکوشند از تنغ و تن . یزدند غارت کشتن اسیر . زن و بچه و خان و در چهره
گرفتند و تاراج کردند و زود . روز دیگر رحمت جلی حضرت صاحب قرآن بخلص اسیران قرآن داد و انا بجا سعادت
که چ که در هجوم خوارزم روان شد و کوچ ملک بغارت تقصیری که در خندق رفتن کرده بود و بویب پاسانی
زدن فرمود و مردم خربسته سمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از ان فاشلی که بکلی ترخان او را ترخان کرده
بود و خواج یوسف و ایلما بیهره و رانغلائی لشکر ساخته با دیگر پاداران ان پستی روان کرده اند ایشان
چون بحیری کران رسیدند خواج و کلک با جوی از سپاه باغی انجا بده ند بهاداران با و خندق و غلائی
حضرت صاحب قرآن بین دولت قاضی چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان
را ازین داد و روی کردند و بسیاری از ایشان دست آورده از پای و با و دند صاحب قرآن کردند و اقدار
لشکر ظفر شال را و از آن داد تا از انجا ایلغا کرد و با طرف و جواب روان شدند و تمام ولایات خوارزم را غارت
کردند **بیست** پادشاه اسکندریا کرد . ولایات باغی کلک کرد . بغارت کیری چون کاد نچکل . بغداد ان کشور ان آری و کلک
حسین صوفی چون از مقام و مت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بصر خوارزم و آمد و کسی چون ترخان
بفرغ و استکانت امان طلبید و با شراکت رابی صواب مغنیمت که داشته باشد داخلند کان حضرت چنان که شنید
آتش فتنه را فرود نشاند که خیر و خنلائی را مایه عداوة و حسد که در بلن داشت حکم ضرر برده و تقاضای بران بر شد
در حرکت آمد و قاصدی بدیدین پیش حسین صوفی فرستاد که اسلا اعماد نمای و در کتی کشای و لشکر
مرتب داشته از روان پیرن آبی تا من ازین جانب برگشته با قرآن خود بنی پندم حسین صوفی بدان ترخان

بابین چون سپاه مستحکم نظام نهاد شتابت بنزد سلطان عدالت شعار باد امار شوکت و اقتدار آغاز
نهاد حضرت صاحب قرانه در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعایه موافق اودیل بطاهر قشچی که در تخت
کشی واقع است لشکر اطراف و جوارب آورده **بیست** پیاپی ز یک پیاپی از فزون و زانندیش و محاسب بودن
که می نبرد که یکبار در **بیست** شید آهنگ که آهن کپل و سعادت و اقبال و بی اہمت و جلالت و جویب
خادم آورده روان شد چون از ریگستان گذشتہ با بخار رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد
از کردار نکریدہ خویش پشیمان گشت و از هر کونہ و سیلہ انکیفہ بتضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود کہ محمد
تق عصمت و جلالت خان را در اسباب تجل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آفاده داشتہ ہر روز رواہ دارد
حضرت صاحب قران از مکام ملکات ملکات صحایف جریالم و از رقم غفر کشید و سعادت از انجا معاودت
فرمودہ و چون بہر وقت کہ مستقر بہر سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محضوف بحفظ الدہی و صنوف الطاف
ناشای اشاق و نال و لقاہ بترتیب مقتدات زفاف و تمیہ اسباب طری مثالہ **ادکشاہ در فرتاد**
حضرت صاحب قران امر را بطلب محمد علی خان **بیست** در شوال سنہ حسی و سبعین و سبعایه موافق ادریس تیل
ہنگام بہار کہ سلطان مفت اقلیم کرد و مستقر شرف خویش بفرطت فرمودہ ازین بہت و وقوفان لطیعت
سرافرازان قزاقی نامہ را بہ آوردن عرس کل سوری نام زد کرد **ع** بہرہ کلین بعد از این راستہ حضرت
صاحب قران امیراد کار بلاس کہ از نالابن قزاق بود و امیر او و از نالابن قزاق **بیست**
سرافرازان را در قزاق **بیست** با ہدای پادشاہ **بیست** روانہ جات خواندم کہ آیند تا مداعل خانہ راہ و مصعب و قورہ
سعادت و اقبال بعد سرق پیچہ خون و تایدانی و دلجلالہ میرفتند آورد و چون امراد کوہ بخار زم رسید
یوسف صوفی مقدم ایشان را بایم اعزاز و تکریم و لوازم جلالت و تعظیم تلقی بود از شرایط مروت و جانب
داری صبح دقیقہ نامری نگذاشت **بیست** بجانب داری و تعظیم اعزاز و فرونگاشت چیزی آن سرافرازان
و ایشان بر رعایت رسم و طری بنوی کہ شایستہ چنان قضیہ تواند بود قیام نمودند و عدایا و تبرکات کہ ہمراہ
داشتند **بیست** زہد و باوقار و شکوہ **بیست** زہد پیاپی ز بہت و خیر **بیست** زنجی نسج و خطایی بر نہ
گذشتہ زانان چون چند **بیست** زہد و پیر و کمر شہار **بیست** و زین کوہ چیزی کہ آید بکار **بیست** بی جاہد کہ آفتابہ نیز
بر شدہ و اب و مرکبہ چہ **بیست** بر سایدند یوسف صوفی نیز جیشی خستہ از مراتب داشتہ طری دادہ خانہ شاہ
نمودہ بصوب در کاہ عالم پناہ روان داشت **بیست** با زنجی لایق و تجلی فراختر **بیست**

چرا تخت برپا داشت **بیست** چہ از باہ و طوق ندین کہ **بیست** زہد و پیر و کمر شہار **بیست** بی جاہد کہ آفتابہ نیز
کشی و جرج و رند و قافلانہ **بیست** پراہلو و اوق **بیست** زہد و پیر و کمر شہار **بیست** بی جاہد کہ آفتابہ نیز
کت و خیر و خرد و کند لان **بیست** زہد و پیر و کمر شہار **بیست** بی جاہد کہ آفتابہ نیز
تو جہر **بیست** ملا زانانہ سہر علی رساند و چون صورت حال از ملاحظہ حضرت صاحب قرانی یافت کہ اہم اخلا
خسری با عشا اعزاز مقدم شریف آن ہا کہ دفعہ خانی شد قریحا از آن کہ عروس بر سر قید و خان با دیگر خواہش
و جرج و نہان و امر را با قامت و سہ استیلا اشارت فرمود **بیست** پذیر شدند شہر کرشان
بشادی دم و زہد و کوشان **بیست** ہوا سہر شکر الگفت **بیست** زمین برج تاج پراگفت **بیست** و سادہ و قضاہ و علما
شاہج و سایر کار بر اشرف و احیان مکتب تاموضع کات استیلا **بیست** مہان چہان کار سازان زدند
شدہ از پیش بان آمدند **بیست** جہان سہر شکر آراستہ **بیست** ہوا و پر ترکہ بر خاستہ **بیست** زمین باغ فرہوس دیدار شد
ہوا برادین دیدار شد **بیست** و در باب رعایت ترجیب و تکریم و وصول ہوا و نش بعد از تقدیم و ظایف و ملاقات آداب
سوم طری و تار و پوی انداز منزل بہر **بیست** آیینی کردہ شد کہ تا جلد سپہ از جلال عروس ناہید نہایت یافتہ نظایر
کہ اتفاق افتادہ باشد **بیست** بہر تری مجلسی ساختند **بیست** شیشہ و آیین بر خاستہ **بیست** سران پیشوایش را کوہ خنک
ہوا کر شد زمین زکرتک **بیست** و چون ایلی و ساکنان آن دیا کہ باطن مکتب عبارت از انست از ایمان عدد **بیست**
حضرت صاحب قران بخورامن و امان و زہد و بہت و سورا دستنہ بود مناسب بود کہ بواسطہ آن انصاف
بر اخطا ہا نہ فراموش موافق باطن کرد و صورتہ مطابق معنی شود و اسلطہ سرقند با نواع تکلفات غریب و خیالات
لطیف عجیب آذین بشند **بیست** پذیر شدند ہوا و بر خاستہ **بیست** سہر کوی و برین پراستہ **بیست** و چون کاہ و روم
راہ کہ سلطان کشور بدست و رہنہ ان دولت زونافون از اندیشہ ترکشاہ و حوادث سہر کار فراغت یافتہ
بود اعضائین کہ رعایا و کارگران کشور بند و سرایشان دران شغل دست از تکلیف کب و زحمہ کار بردار شدہ
و در کاہنہا یکبارگی میشد بستگی کہ پیش از ان در کار مردم بودی دران ایام فرخندہ فرجام حال در کاہنہا
شد کہ وقتی دست ستم داشتی دران فرصت دوزی دنان فراہ و لب پناہ نکشت و تمام وقتان غم چنان کہ شد
کہ باہر تمکار و پکار ماند **بیست** و لیکن شب و روز در کار بود **بیست** و شادی و فرح چنان غالب افتادہ کہ کسی
و ابفرج یاقی قیام نمی شد **بیست** مگر آنکہ از لعل و لہار بود **بیست** سہر شیشہ و سہر پیر **بیست** بہر کوشش بہر جا حضور
مورخ و جہان از سہر **بیست** مگر آنکہ ششہ سہر **بیست** معنی زہد و سہر **بیست** سہر جہان از نای سہر و فرستادہ مردم بہر جا

و بعد قید از عهد خازانه مرصع بجوایر الطاف الهی و مکالمه بجلالت ایدات ناشایب بیکر کمالی میفرستد
از قدم سعادتمند غیرت قریباً تحت کاه بقیس که ایندی **از من برنجی و پای زرنگ**
و از کشت جواهر و یاری شال که بر سر پای اذان و شمار یک نره و برافشانند زمین و زمان از دیدن
پن نغان کنان پرشیده و همان **ماگست** بخار نارش ز میای دست **چو رشدها از کبرایت ذکر**
امیر زاده جلالیکما احمد علی سون که مستکان ده کاه سلطنت پناه بر تریب تقدسات طری و سینه اسباب
آن قیام نره چندان سرایده و خیمه و خرگاه و سایر بان طاب و طاب کشیده شد و فرشیای که آگون کسترده
مست در پشت زمین شده و پای **مرد زرنگ با نا پیچ** و جهت بزم خاص و مجلس بزم احتضار
و شای بد و دیان سپهر **سپهری پرانده و آبید و مهر** **درون و روفی و عرقی برتر** **موقع پاتوق و در کمر**
و پاتوق بر سر کوه اندر ش **بر آذکوی غیر سوخترش** **یکی تخت و تیر کمر نکاس** **نامه و در کمر شیران**
زده و تکیه صاحب قرائت کلیسا **چو بطلام جابین آفتاب** **شبان و میان و سول پایانه** **شدن اخن و بر پادشاه**
زمین سر بر شمع شمع **چراگست جیوان و کک جیوش** **کشته ساقیان سیمین ساق شمعین کار و انشع شراب**
تخله مذاق خوش کما یار شده است بغارت کرمی غلوه و موش بر آورده و در قوس و در طربان خوش آوازها
نمای هر کوه دود و ساز است کشته پرده دری عشاق و در خوش آغاز نماند **دوان بزم که شادی راست**
مهاز خوانند و می طراشد **نوه و مهر و فود و کام** **کرید و یار و کشته جام** **چراگست از و دعوای و سوس**
زمین چون لب و این جای **چراگست از و دعوای و سوس** **نیر و دی و کت بخت جوان** **درو جلد و کوه شاهر**
چشمه پر و زرد و شاد **بذری کوه جیون بریم** **میکشت هر و کتی بخت** **درو اذان چون اسباب مقدس**
چنانچه سر و زنده و غایت کال و نایت بهال و در آسب عین الکال آناه و مرتب بود **چو**
بفرموده امیر بان و در آن **شاه شادان و می خزان** **شوند اخن و شخت بلند** **زرا سپهری و پرموش کشته**
و بعد از رعایت احتیاط و در قیام وقت در مجلسی خاص مشون با کابر و خواص از اعیان مملکت و اکان و در
ان محضره تنق عفت و اہمیت را بامیر زاده جلالیکما احمد علی سون **مطهر مصطفی علیه افضل الصلوات و احوال**
بیکدی طالع سعد عقد نکاح پیسند و در میان تہنیت و دست تار بشا خزان و کوه و شای بر کشان
هر سر زان و کر کشان **زهر و شادان و کوه نشان** **و چون خرم و اخن بخور و خا و خرم و جهان و چو**
کلی موضع شب در کشیده **شی که صفا چون شب قدر بود** **زده و مالش و زون قدر بود**

چو کرد بخشش سعادت سپهر **مرد و دود و دود** **کواکب بخیر و ہم متصل** **فراج چهار استقن مستدل**
خوشه از زفاف سعادت امضا که از نفع فضل الهی بجوایر الطاف و جلال الطاف آید و در محال اجتماع برین
سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمانی اہمیت و جلالت کشته **دوان ناشان از لور رشده صد و شایسته**
لب از باق شاه چون بر آسود **زندان و بخت و سیم بالود** **چو مرغ نشند و بر جشم شاعر** **از و جلد آمد بدیا**
و این جیش و خند و قضیه مبارک در داوخر مشغول و سیمین اثنای اثار و ایحد و رب العالمین و الصلوة و
التکم علی سید المرسلین و خاتم النبیین **اقتدار در نصرت مایون حضرت صاحب قرائت بجانب**
جنت بخت سیم **درون و روفی و عرقی برتر** **موقع پاتوق و در کمر** **شبان و میان و سول پایانه** **شدن اخن و بر پادشاه**
طرق قرین جمع آورده تا بد رب العالمین ستر جہانب جتر شد و چون راجا قطعان محلات و لایون کشت
آفتاب از قیامت بروست هر یکیان سر و سنجاب صاحب کشت و ارا و عفت **دوان ناشان از لور رشده صد و شایسته**
آمر خند چوسته باران و برف بر باید **بخت هر که کسی نده جانان نشان برف** **کشتی که تیراب جهان و دوان بر**
ماند بنید **از کوه بنید تعبیر است احرام که ما شد و میان بیان برف** **شفا سر و بخت و سیم کوهی و دوان نشان**
ماند زودت را داد و دست از دست بر رخاست و زبانی را بد شد قدم میثرائت کشته و درم انما اظقت ہارایا
ہا جز کشت که چکان شیرین و دخل بود و چون واسطه مردم بسیار و دوسوی از جہا ریان کشته شد حضرت
صاحب قرائت و شافق بران داشت که انا چا مراحت فرمود و دست و دوا و دود و در هر کد و کت
تاسوت بروست **چراگست از و دعوای و سوس** **نیر و دی و کت بخت جوان** **درو جلد و کوه شاهر**
و عاکر مفسور مرتب داشته خید و در و صویر جانب جت شد و ایر زاده جلالیکما احمد علی سون **مطهر مصطفی علیه افضل الصلوات و احوال**
و شیخ محمدیان سدید و عادت شاد **بمیرام جلالیکما احمد علی سون** **مطهر مصطفی علیه افضل الصلوات و احوال**
با و تقوی کوه بود ملازم و سبک طلق قرین شاهر و سعادت و چون آسیرام کشته موضع جادون و سید کدی با
از جت کت پیش حضرت صاحب قرائت و شاد **بمیرام جلالیکما احمد علی سون** **مطهر مصطفی علیه افضل الصلوات و احوال**
میر واد که او شکر جمع کرده و موضع کت کت و نشسته و انظار حاجی پک کشید و از تیر و کت شاکر انیت
فران اعلی بغا و سبوت که مستغلا یی توقف روان شوند و خود تیر سجد از عتب بران و چون قرائت بران
از رسیدن عکس که درون آش و وقت شد توقف شوانست **نور بعلی حصینی که آزار که خبر بران خدا نند چیت**
و آن سدر است بغایت متکلم و سدر و خاند عظیم انجا چاریت **قرالین با سپاس از و دود و کت و دود**

رشد

مبارک بنحیر ساری که دود و مشایق شی و واقع است بحایب غریبی فرموده و اینجا اختلاف کرده و در بعضی زمستان
 عاد نشاء احم بالبحر و سبند در کاه عالم پناه آید و بروفق قانع می یابیم صورت آن را می ناسد و اندیشه
 باطل کرده بود نه زبان خود در بعضی رسایند حضرت صاحب قرائی چون مراد حال اطلاع یافت از برای صایب حسن
 نفس از نا شنیده انکاست و عاده نشاء بعایت پادشاهان سرافرازان آید و چون زمستان با خنجا میاید و بر سف
 آفتاب را بر نسی واد قانع القوت صورت حال اندر بلع جهان مطاع بنفاد پوست که سیاه ستان عده مرغ
 و دم بعزم یورش خوار دم در کاه خلافت پناه جمع آید و چون تمام زمینان و امرا با لشکر از اطراف و جواب قریه
 نوره **یست** سپید شد در کاه شام اجتن **نبرد** از این لشکر کتن **حضرت** صاحب قرائی بکرتن شیخ محمدیان
 رسیدن و یغری او فرمان داد و چون بعد از ترش کشه او روشن گشت روز بخشن تا یک شد و رشت عرش باریک
 اندام برادر هر یک کلسد و کز خویش او بود و بر تیغ پیداد او کلسد سیرت تا او را بقتل برادر برادران
 شربت جاشید و یغری **صلی** کز خونخوار فرشی برمال **و** و بر یوزنید جلای علی در ویرش
 و بخود رویش را بنیایا قی رسانیدند و حلایان از لا الکفر و ایالت توان سدد و مضبوط و نفق
 آن بشهات و عزامت آفرید و باده مقوقش گشت **کتاب در توج حضرت صاحب قرائی بصوب خازم**
نیت سیم و هم از راه مراجعت کردن با سلطان یغی شدن و عاده نشاء بهرم جلای
در اقل فصل ربع سه سب و بعضی و سبعا لیه مطابق لریل که از فرمان سلطان طبعیت سپا گیا از
 طرف حبیب و در روش افتادند و در آن کوه قریه محاصره و اشخاص کوه کفری و زنی بصیر
 ندادند **یست** لشکر حبیب و زنی سلطان **سوی** حجاز رده و ایالت حجاز آنرا **آبر** عرق زده از دست
 کلبر باخته و خارش نه کرد **حضرت** صاحب قرائی بتلقین دولت و انبیا آیین خویش و تدبیرای دورین
 عاقبت اندیش **یست** حرم خازم حرم کرده بخرم **حش** بن بر کیده و دم یزم **امیر** قریه را بصططه قریه
 باده داشت و امیر سل و عاده نشاء جلای و ختای بها و دایلی غا و دیگر امرا هزاران را با بی هزار سوار
 بجانب جندق ستاد و فرمان داد که طلب قتل ازین سبی و کوشش نوزد **هنگام** که پایبند و نیت کرد **نبرد**
 زکمان و جنگ از آن بی هزار **برفتند** و جریئن کارزار **و** نیت حضرت شعارد همان حفظ ازید کاه
 متوج خازم گفت **یست** با پای برده و خیز حصه **در** جماعت و بر یکار عمر **شد** ایشان عظم پیکار
 صعد و بر تن جنگ و تیغ کرد **و** چون در کنار پشته آب حیون موضع سرپای از و سولش **بر** زایش و شک

طایم چهارم گشت نرگزار لالت بالشکر خرد از این سوی آب شتر معسکر جایون بود و چون سافست و رفتند
 پیاپی رسید بود با دیشته ناصواب باز گشت و بر طرف کردن پیرت خود که بخت حضرت صاحب قرائی
 بر لاد را با حاجتی در عقب او پیش ستاد و ایشان شب و روز را بن و از اندیشه گذشته برب آب فاراب بود
 نرگزار و برادرش ترش با تباغ خود آب گرفتند چیک شغل شد **نیت** استاده سخن که کرد و این
 همان کوشش کور با نر شیر **بیانی** که شیران بر آند چیک **جرا** یاری و بر کاستند چیک **و** چون شکست ایشان
 افتاد و یکدند و کربان شدند و لشکر قریه از عقب ایشان روان شد و لاه بر کن رسید و اسیر تر کن باز ماند
 به جوهر پنداخت و پیشان آنکه راست باشند تیری با ویر کرده و از کلاه خود بگذشت چنانکه اسیر سرش
 نرسید بر لاد **یست** گشته روی جلالت با و نهاده و دم آویختند و لاد بفرمان صاحب قرائی نرگزار باز زمین زده
 سرش از تن نام خداجا که **نظم** سر کینه جوی از تن بد نهاد **بخت** بر بر و کشت شاد **و** امان سر دال
 و روی برادرش ترش کرد و او را بدست آورد و کارش بخت **یست** سرش را جان دم زتن باز کرد
 و دوام را از شکست ساز کرده **و** سر و دریا پیر بر علی رسانیدند آری آستان سلطنت ایشان حضرت صاحب
 قرائی حواله کاه سر سردان در آن بود **ح** هر سر کرای خود نبرد اینجا **بدست** و بکران رسانیدند **یست**
سری نیست بر آن آستان جبین نریای **حوال** اش نکند جرخ جز بیک جغای **و** از جماعت امرا حضرت اعلی
 ایشان بجانب جندق فرستاده بود و سار برغا و عاده نشاء چون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا و ختای بهادر و الی
 برغا بکرفتند و هدی که حضرت صاحب قرائی او را در اندکان بدلو و علی گذاشته بود بالیشان **و** موافق شد
 و ایشان ایل خرد را جلای و قیاق را جمع آورده عازم سر قند شدند و حصا شهر با حصا آغاز نهادند ایالتی شهر رخ
 تیر به و دونا و کجگر سوزن گذاشتند ایشان که که بکند و امیر قریه که در شهر حکم بود صورت و افعو را عرضه
 داشت استد کان باید سلطنت معبر کرده و موبک جایون از کات گذاشتند **یست** رسید بر کاین خبر با مع
 علیه پوست از آن جای مراجعت نوزد و این نوزد جهاکیر یا استغلا ی ساخت از پیش روان گردانید و بنفش مبارک
 با قول لشکر از عقب توج نوزد و چون بخارا رسید عسکر که در آن آثر را قریب داده و آسان از اینجا منت نوزد
 و بر لاد تک زده نوزد و شام زده بوضع کر سینه بدشتان رسید و از چابین صفها برگشید **یست** چیکه بر سرست
 پرازدان کوس شد کوشه **و** پشاند شمشیر کین نهر قمر **تو** گفتی که الماس همچان نشاند **و** در میان که دین و چنان
 امیر نوزد جهاکیر یاری نم التمسیر که پوست در میان فتح و نصرت این دولت ابد بود و دست بر خاندان

عالم آمد و ایشان را که بخت بد شدت قحطی و فتنه و بارس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب قرائن مطهر و کالیاب مستقر سرین سلطنت آب بر سر قمره و الوس جلا بر ابراهیم رفت کرد .
متفرق و پراکنده ساخت و امیر زاده و عیسی و صاحب اندکان فرستاد و عادل شاه و ساروغا بلانمن ازین خان قیام نمودند و آخر لامر عیسی شربت و فسادشان بجهت آمدن و رفتی که ازین خان بیخلافی رفته بود عزم کرد که در تیغ غذا و زینام سوختی بر کشیدند و با او بی بی که کاشش خان بود جنگ کردند و او را بقتل آوردند و اندک آنجا بگریختند و بر الوس جت پیشی قرائدین رفتند و او را بر فتنه و فساد غرض نمودند **بیت** از جوهره و بیای خیزد
شور و شراف و در نای خیزد **کفتار در توبه حضرت قرائن بجا بخت جت نوبت بخت**
چون ساروغا عادل شاه بقصر الدین الحقی شدند و در وقت آتش کشیدند که شاه او بود اعلا و افاضه تیر بیکرند قرائدین را که کشیدند بولات اندکان در آمد و هزاران غذای از امیر زاده و عیسی و کوهان شده بود پوس شدند و شاه زاده که در کس متحصن گشته شخصی داشت نام پیش حضرت صاحب قرائن و تمام و صورت حال عرض داشت که یابی با غلبه تمام رسید و اندکان از بدو خبر کرد ایند آن حضرت از استماع آن خبر از غضب اشتغال یافت و در محال تمام آن طرف تخیل برآورد چون قرائدین بجهت از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرائن از بیای رفتن بی توقف باز کردید و از موضع آت پاشی ایله و خانه را که برآید خود با چهار هزار سوار آمدند و دیکین کاخ برفتند و چون حضرت صاحب قرائن بآن موضع رسید و آنکین قرائدین آسمان داشتند امرا با تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید و از اندکان سپاه پنجاه هزاره با جمع سرداران مثل امیر میرد و خانی باده و شیخ علی باده و در باب استیصال مخالفان سختی میگفتند و حکایت میفرمودند و بیادری و بیلوانی و شعله عصیت از و خند گشت و ایشان نیز از بی تاخت کرده و دیکران هم موافقت خود در چنانچه با حضرت صاحب قرائن زیاده از دست کس نماند و درین حال قرائدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار که در آنکین کله پروند تاخت و تیغ کین بی بجایا کشیدند و روی اشقام حضرت صاحب قرائن نهادند حضرت را بهم و ملت رده از و ن مصدوقه که در قریه **کلمه** غلبت فتنه کثیر با ذی الله بکوش جان رسانید همچو کوه و هم و اضرب بجا طرب بارگاه و له نایست و مردم خود را استقامت نموده و لیاز داد که ظفر و فیر و فیر از بخشش ملک و قاضیست از بسیاری لشکر اسباب برده اند و بیاید که شید که اگر اندک سستی پیش آید کار از دست برود **بیت** بکشت این و بر کرد و مرکب زدا
بیدان و بآمد چون آله . می زده بر تیغ و بر کمر کرامت . همی تاقت در جلد و سر و عنان

برج خلی فکری تکون . بر زخم جوی برآید زخون . بهشان برافکند یکبارگی . می راند تا تک که بارگی .
بدین گونه آن خبر آمدند . بکثر و تیغ و شان و کشت . شکست و برید و کشت . سران سر کردن و بیای و ست
و چون حضرت صاحب قرائن کامکاره و دان و ن کار و نفسی بکوشید و باده رفت نموده کوششی فرمود که اشال آن خبر نتیجه نماند آسمانی شوند بود سپاه حضرت پناهی تیر و او را بکشی دادند و بر اندک نفی چهار هزار سوار از اندک کینه کن از برهم شکسته منهدم و بر کشته گردانیدند **بیت** بناسد چنین کار با سب سوری . گریزان بند فتنه و برتری
و اگر در بجای احوال و اضلاع آن حضرت و عزای اطوار و کار و از سر خیزت و قریب نماند که ده شود و چنین برآید که ظاهر و باطن آن بر کوهان کرد و در اقتدار مطرح تاییدات الهی بود . چنان روز کجیب ظاهر از اعضا و اجزای صورتی آنحضرت چنان اثری بظاهر و بر صورت کجیب باطن شب که در بجای حواس حکم و جلال الله عزوجل با پیرو و خواب بسته ماند و نفس قدسی رشت متوج باطن گشت از صفات آینه غیر نیز صورت شیخ بر آن قرائدین فتنه و جت از غلبه و جت
رئیس صالکه که یک جز و از جمل او شش جزو است از بنوع شاهد نموده و باده تمام پیش او رفته و باده و نیز از در جسد امین زاده چهار تنیک که او را چهار در سرش گذاشته بود و استقامت نموده که هرگز مان خدای تعالی و در قرائن شیخ فرمود که با خدا باش و صلا متفرق فرزند شد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه خبر و حق و دلور بود و از حالت کمال خاطر و دل قتلغ که در هر خاص آن حضرت بود باز نشسته تخیل از سکه که در سواد تلخبری جتین پاورده و جوت او را زده شد باز در زبان فرزند خواب پریشان دید ملاطفت با کشتی زیاده کشت امل و ملازمان او فرمود که کان بی برم که از فرزند خود یکبار در جدا اندم حال و از من میوشید ایشان برافروزد آمد بغلاد و شداد سوکت فرمودند و بطلان قی و قنای سوکت گردانیدند که اندک از از ان میخ و قریب نیست و از حال شاهزاده خبری ندانیم و چون از آنجا کوچ کرد و روان گشته در دستک متعاج بان بقرائدین رسید و دیکر در پیوست و دیکر از قریب یافت و بکریخت و امیر و جت قتل او را شکستی کرده از عقب روانند و چون پای راه بر فتنه قرائدین باشت و گردان گشتند و او را در میان کفره لبیش برنم تیر چید افکند و او را بر زخم بسیار رسید و عاقبت پاده و خشت بجان مان یافت و دست پراده باده و در آن جیکه از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی در آن راه افتاد . بردها در خواست که آن آتش باز نشاند و از کشت حرکت زحمت جرحش زیاده شد و بان تیغ و دگشت غمرا بکشت و بیا و الیه البصیر **ذکر وفات امیر**
نادر و **جمل** صاحب قرائن از اتام راجت فرمود از شیخ عبور نموده بدارالت لطفه سمر قند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و کار و اشراق **بیت** بر جاد کرده سیاه و کبود . زخون دل از جشم پالان فرود

مطلقان الملق وجم از جنس پادشاه و این حال قریب سه سال متصل شد و آن دو لشکر چنان یکدیگر را بر
یکدیگر نشسته و در آن وقت کسی را بجای حرکت نشد حضرت صاحب قرآن باوق نمود و بجای پادشاه و محمد سلطان شاه
که از ملک حرکت کرد پیش حضرت صاحب قرآن آمد و فرمود که بتجلیل تمام بر سر دشمن شیخین بروند و ایشان
بر حسب فرموده پادشاه بخت روان شدند و شب در راه با هم را بر سر خان قمر کلان دوازده روز و پادشاه
زیاده از سه هزار مرد و سوار بود و در آن شب نیز یک صبح جنگ در پیوستند **برایم شد و فرموده بر کینه دل**
زد و داشت خون و نفوذ خاستگی و سرخس چون خون نشان رخ شد و دلش بر تاش تیغ شد و لشکر صحرای قرآن
معبر و نظریافت دشمن از سترم و معبر گردانید و از پیرن دست و کشاد شصت سالگی بوغای از کینه کلان بر رخ تری
مهر و حاکم و دفع جن الکلا و در آن صاف امیرا و قی و خنای بهادر هر دو شهید شدند و چون لشکر قمر
قرین بفتح و بر و راجعت نود و پنج عالم مطاع نماند شد که محمد سلطان شاه خنجر کبری بقتل زد و او
استال امر نود شخصی را بگرفت و پادشاه امر به پیرن بهین شغل امر بگشت و دم او شخصی کردند پادشاه و چون
کیفیت حال شخصی کرده شد معلوم شد که از جانب مخالفه و بهادر نام ایشان الغ باقیین و کجک باقیین با صد
مرد خنجر کبری باین طرف فرستاده اند و درین و لا آفتون بهادر و قمر از آن برود و لشکر را انتظار میدادند
و ایشان در پیرن شهر با جهات یا کجی خنجر کبری باین طرف آمد و بدو اتفاق ملاقات افتاد و با آفتون بهادر
خبر داده از پانچ کس بود و آفتون بهادر ریخت کرمی دولت قلمر صاحب قرآن روی جلالت ایشان نهاد و چون
جنگ در پیوست قریب مخالفان از همتی اختیاری نود و عیان از جنگ بر تافت تارشان از پیرن روان گشتند
تیرا کشید و صف بسیار کشته ایشان بهم برآمد بعد از آن تیغ بندار سوزان نیام اشقام بر کشید و در پادشاه کرده بر سر
ایشان تاخت و ده کس از نامداران را بچند تاخت و ایشان را بر دم شکست و آنچه بیا می روی اسبان جان پیرون بردند
خود را در جزا و جویا انداختند و کجایی بر رنجی برادران آفتون بهادر و باقیین کجک را بقتل آورد و باقیین
بر سر کشته شدند و شاه و سیکر که زن پیش حضرت صاحب قرآن آورد و معلوم شد که از سر خان سترم باز گشت است
و قرآن یک باجایی فرود گذاشت حضرت صاحب قرآن سند و شاه را بخت و عاقبت خبر از سرافراز کرده اند و نفس
مبارک سترم دشمن شد و در قرآن یک تیر رفت و چون کس از مخالفان در آن نماند بعبادت و اقبال
از آن پیرن با سپاه راجعت نود و ده کجک کش بار روی سواران خورشید نود و ده مرد و در آنجا هفت روز
توقف نود **پس** تحت جوان محمد و نصرت قرین دولت فرخنده اثر جنتین

کشته و تاخت

او در تلخت کردن حضرت صاحب قرآن بالوئی اروس خان صاحب قرآن کیتی تان بهین دم
اروس خان بعبادت و اقبال ثابت ارکان سوار شد و توقفتی اعلی باقر حیی ستر روان گشت و بتجلیل تمام شب
دو روز مانی بر آن پانچو شان روز صبح و شنیدی جیران قیوس رسید و ایام شمن خنجر نشسته بود و لشکر
سر پادشاه را غارتی غلام بسیار از اسب و شتر و کوه سفند و پره گرفته و حسن اتفاق اروس خانی کلفت
گرفتند پادشاهان حضرت در گذشت و خار مخالفت او از شاه دولت اقبال آیین بر خاست و پیرن کله و تخت تیا
جای او نشسته و او نیز درین اثنا از پی پدر رفت حضرت صاحب قرآن توقفتی اعلی و انتقویت و نصیبت
فرموده پادشاهی تمام قیای و اروس جوی پادشاهانی داشت و او را جمیع اسباب سلطنت و کارهای مینا و تربت
افتد و در آن مملکت باو گذاشت و اسب خنک اعلی نام برقی آتش بای از شکر سرعت سیرش سوخت و پادشاهی
نزد جهان بجای از سبک خیزی او بخت آموختی **پس** از اندیشه دل سبک بوی تر راه خود نداده جوی تر
شاید از پیش ده پیرن **چند** روان گردانید **پس** باو بخنجه و فرموده که برین اسب کار فرمت بدخین
سیر می و کاره که بر کس بتونی رسد و عیان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقیال سعادت از دست قیای
عبادت فرمود و بدو دولت و کارهای در اوایل میلان نیکه ستان و سبعین و سبعمین سترم برجهانی از زول
فرمود و بعد از راجعت حضرت صاحب قرآن از جانب داشت نورنگ اعلی بخانی داشت و پادشاه که آن توجیه قیوس
خان شد و بعد از مقابله و متلاطم بسیار شکست بر جانب توقفتی خان افتاد و پادشاه اسب حضرت صاحب قرآنی
بدار نانی فرموده چنان بدر بود و پس از مشقت بسیار کیسوان شاهان حضرت رسید و ازین نظر و پیرن
صاحب قرآن کار کار آن اسب بجات آن شاهزاده شد و حضرت صاحب قرآنی سایه اعتماد به
تدارک حال توقفتی خان انداخت و تاریخ او از سترخان و سبعین و سبعمین و سبعمین سترخان و سبعمین سترخان
و شاهین او کما نیخی سرب و میباده داشته امروزه بر یک مثل قوه تو من از یک و بتجلی خواجهرش و او را کتخت
و غیاث الدین ترخان و یکی قهرین مراد و سترخان فرستاد تا او را بخانی برادر او را باستان ابر بادت نده
توقفتی را ده سترخان تاریخ مذکور بخت خانی نشاند و رعایت رسم بجای آورده **ع** تارش آیین پادشاه
کتاب در مطلع آخر شاهي از مطلع فضل نا شاهي یعنی ولادت میمون حضرت خلافت شاهي
در او اسطوخین سال میلان نیکه ریاض سلطنت حضرت قرآن از دشمنان تاید ملکه تان سبعمین و سبعمین
و طراوی تمام یافته بود و نهال اقبالش از شمع زلال الفضل و العیال جدا اعتدال و نشو و نما سپید

چنان گشت کیتی ز نردی که **بهر** کرده بسته شد بر صبار و بوسه زمین گشت جنبان و پاییه **تو** گیتی جی بر باد پیا
و چون حقیق صاحب قرآن با ند خود رسید از صدق نیت و صفای طوبیت بزدن با با سکو که از زمین بدلا
و احباب جذب بود فرموده و او را از سر جذب و جوی کرد داشت سپید گشت بطرف آنحضرت انداخت آنحضرت
آنها را بگویند گرفتند فرمود که خدای تعالی خراسان که سینه دوی زمین است گفته اند با ازانی خواهد داشت
و از آنجا سعادت و اقبال و آن گشت از کوی و ن و آن گشت بی اندازن و صد و قرآن **ذکر الله الشافعی**
عظیم هر روز از آن شاهد میرفت و از خود فر کوس و کرم نای و غیره بگویم و فغان جلاله و زمین
درای غری **یوم یخفی فی القصور** فتنه **من فی السموات** و **من فی الارض** در کوشن کیوان بی افاده ملک
مهد براد ملک غیث الدین که در قلعه مرخص بود و چون از قریه دایت کشش کوشای و وقت شد احوال اخلاص
بد کرد عالم با آمد و بر بیا طوس فایز شدن با فراع فرانض و سپهر غاشی شرف اختصاص یافت و چون
بعد از قطع ماحول و شان از او رو کرد بر عباس شند از آنکه گشت در جلد الیک که یازده و شصت هرات نزول فرمود
کسی بطب علی یک فرستاد تا به خود جمع آورده و در وقت بویک ظفر قین الحق کرده علی پیکر پیر محمد ناخن
چو فرقی بخراشید و در اطاعت قرآن تعلل و تاوان و در نیکو بای جان از سر غم بر بر نحد خود نهاده و آنکه
خود نیاید فرستاده نیز اجازة غذا و چون ملک غیاث الدین چو علی بان دودی نیشا بولان سر بلالان اشراع
نموده بود و بسیاری از لشکر و در آن جانب بود حقیق صاحب قرآن عنان عزیمت بصوب جام و کوه سوره
تا لشکر این جانب بملک الحق شتافتند و چون بکوه سوره رسید بولان مهدی که سر او را بجا بود استقامت فرمود
و چون بیا طوس سرافرا گشت و با بی انجام از عبور پیکر کرده و آن ضرری نرسید و صاحب قرآن وین
و بر بال اعتقاد بزم مولانا عظیم ادع **ذکر الدین** بیک نای باذی که از علماء مشهور آن روزگار بود و نای
فرموده و به صفای نیت و صفای طوبیت صحبت آن یکانند و در کار و در امانت و مولانا شایر لیر بان نصیحت کشف
آنحضرت و دامن آن سوزمند فرموده و آنحضرت او را دعا کرده و سعادت و اقبال الهی بگفته متوجه هرات شد
گفتند در تخمین قلعه و فرشیج چون دایت فتح آیت بقلعه تو شیخ رسید عساکر قریه نشان و حجب قرآن قلعه
را مکر و در بریان کردند و چون در خندق حصار آب بسیار بود و در وقت که در شب تیره اسباب پیکار
و تحصیل آلات فتح حاصل شد **الفردی** **بیت** روز جهانم که سلطان مهر که ناخوش و نقرت و نعت آن
بختیار این قلعه سیر قام **بر** و در تیغ شعاع از نیام **بر** تیغ عالم مطاع تمام است که هر کس از مقابلش

روی قریه و اقتدار حصار آورده آتشش پیکار برافروزد و تیغ آذر آتشش باره دشمن خاکسار با
پارا باشد قهر بپوشد **بیت** سپهر پیکار بر خاسته کوه که نذر سورن انداخت **چو** قهر شمر بر تیغ
کسی را پنجان دوزخ در پیغ **بر** بهادران سپاه بسا خوار و بر بهاجن با و نای از آب خندق که شست بجال رسید
حصار بر آمد و آتش فدا در زمین مستی مخالفان زده آب حیوانشان به خاک هلاک بخشید و خاک جودشان
یا **خسب** بر انداخت حصار صاحب قرآن که پوست بچوشن قتل و معصیت تو فیک آراستد بود و بی جبر پیک
دکله که حصار میگردد و دلاوان نهر از بای در بر یک تحریر فرموده و حضور بر آتش ایشان از قری
تان و قری بی اندان بخشید و از بالای حصار سنگ و نیز چون فطرات یاران از ابر طری فرمی باریدند
و در هر حصار صاحب قرآن رسید **بیت** ز پیکان فولاد پر عقاب **بیت** گشت دشمنان رخ آفتاب
و امیر نادعلی پیکر بر این موید که جلال منقش بر بخالی چون حصار صاحب قرآن آراستد بود و آنکو در
مکتوت و عید بر عباس و جسر و دیگر بهادران غیری روی و روانگی پیش رفت و تفصیل رسید و دست
جلاوت در دیوار ها زده و تفصیل یافتند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ بارید روی شجاعت بر داشت
بیت لشکر خرم دین را به تمام نبرد **بر** و مقدور پیش رفت و نرسید **و** آنچه در جنگ یاد می رسد
عزیزان شت زده که **ذکر** **بیت** و شیر پیش شجاعت و مرد آنکی شیخ علی بهادر و برادر که جلا و سلطان و خرم
و دیگر که بر لای شمشیر کشید دست و لای در یک کرده و پیکار و در میان نهادند از آب خندق که کشید
و بوقت بازوی کامکار و نیم شیر جاعده که در تاد و در میان با دشمنان دست و کپان شدند و ایشان را سحر
و مکتوب که یازده و در و آن باز کشافتند و لشکر مصر بر از اطراف و جویاب و زمین که در قلعه درآمد و بقیه
السبی که از مخالفان روزگار که گشته اند بود و در مجموع **بیت** تیغ اشقام بگذرانیدند و دست لشکر بشارت و تیغ
بر آورده و قلعه را از هر دو بر داشتند و خراب ساختند **بیت** در زده خاکه اسله و نخل هلاک **ای** بخت خست
و این فتح ارجند نزد یکان از چند که اشارت زبان بر مرده ریایند بشارتی بود عظیم بیکان حصار صاحب
قرآن **بیت** از لاجسی که از فتنه عزیمت فتح ایران زمین است آن حقیق سوره تحویل آن قلعه شد این قلعه بود
و حقیقت آنکه حصی بغایت حصین با دامن از بیدی سر بر کشید و فضیله بود در غایت استحکام پیران
آن که انداخته و اسلحه پیش بر تیر که حصار بان حکمی در روی زمین هیچ روز و هیچ جانی در پیش رفتی
حقیق و آب بسیار و معصوف و اندر دشت بکوهی ایستاده از مردان کار و آلات و اسباب کار و از و در خیر

جزا

هر که در سخن خود آریق بنصیر و بان فرود ایاصل او و اولاد او در میان باشند و هر که خلاف آن رود
خارج شد از خرد پیژد و هر چند بی و ازان که شکاک فرشته ازان داده را گردند و چون آن جهانیت خلاص
یافته جای خرد باز کشید و مجاوره کرد و در عیاد مکان شهر ازان حال یافت شد که شهرای کاشانه
غیبت شمرده دست از فضول باز داشته و خیال پیروء از سر پیرون کرده بای و در امن سلامت کشیدند
بیت سلامت از طلبی دست از فضول بردار و که شاخ قضا فی دعوت آورد با و چون ملک جبار از
در آمد خراست که جبار سازه و بار طرح مقابله و را نازد متادی که مردم بنصیر و بان در آیند و در محافل
حصار سخی نمایند و چون در بازار و محلات بگردند و آواز برسانند که کس التفات نخر و هیچکس سخن
نشنود بلکه است که جز سیم جان نیست جان و در آن روز خرد با سلطان خاقان دست خردی قزخان
و پس بر یک خرد امیر بر محمد و اسکندر شیخی که گویند از مثل پیش بود مراد کرده بجنه صاحب قزاقی فرستاد
مکرم اخلاق خسرو ایشا را بنوازش و ریت اختصاص بخشید بخلعت و کمر ساقی زده ایند و ایشا را
استقامت داده باز بر سر شاه فرمود که ملک را بگوید که پیرون آید که اگر بر مقابله و مقابل اصرار نماید و شهر
چنگ گرفته موجب خرابی مملکت و تضعیف امرا و دالای آن کرده و در و در آن در گردن او باشد و اسکندر
شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع آنرا استفسار نمود و بر تقاضای اندر بی جنبه واقع بود اطلاع یافت
و گوشتک باغ زاغانی بنز و عیادون مقرب سلطنت ساخت و ملک عیان الدین درون دیگر تمهید پیرون
اندن مشغول شد و درون یکشنبه از حصار و مضیق بنادر پیرون آمد و چون بشرف بساطوس استعداده
یافت بای ادب در جاده انقیاد و استغفار او بخت **بیت** بداندیش را چون شد آشفته پای را بکنند تا پای
زبان پرورش یار است و که در از بعد از خراست حضرت صاحب قران او را مان داده و از نشنود و بخلعت
خاص و بکرم صبح مخصوص فرمود باز کرده اند روز دیگر سادات و آید و مشایخ و اشراف و اکابر پیرون آمدند
و در بساطوس در یافت بنقلید علوشا قیام نمودی و این فتح ارجید در مجرم سه ثلاث و ثمان و سبعایه
موافق قوقیل اخافا افاد و رایت نصره شعار انا بجا کرج کرده بشرقی هرات بر غزنا بکشد نشان
نزد فرمود و چند روز توقف نمود و بنقل خرابی و دقایق که ملک غزنا بسالها اند و بخیزد و در قران از
بیت زهر که در کج آینه بوده زدنار و زکوهر نابوده دخت کرمانه و تاج زده که هر صبح بدر و کوه
بفرموده شاه مردان کار شش را کشیدند و در بار و زنده کلات و سینه غزنی که در کون غنهای شکوفه

ز دیار ز دینت خواران و دیگر مقامیایار را بعضی کشیدند آنها همه روانست حکمشان بر سر
و بیلیخ لایم لا اتباع خیر حصار پیرون و اندرون هرات قران داد **بیت** جوهر از خزان برده اند
حصارش سرایسیندا خشد و حصار بی که بگردد و سال آخر و مانا کازین ملک راست کرده جان و زمین با زمین کرد
بطریق که خاطر سحر است کرده جان و زمین با زمین کرد است که صاحب قران این بود خراست و دریم باقی بسطی
برای شهر دارفت و پیروان و نقد شد و مولانا قطب الدین بیس مولانا نظام الدین که مقدم آید علماء
آن مملکت برفه هدایت که خدای معبر از شهر کلات تعیین کرد که با کرج بشهر سمن رود و در او غایب و خفته
که برادر زاده امیر آفریغابره بخت بقتل ایشان نازد شد و در همان آنرا کمربند بود باسن و برین بقوش
و کتابت بکس نقل کردند و الی و منابذ و با بخت صوبت و ملک با حصار بی که بود در غایت محاکم و ستم
که آنرا اشکله میخواندند و اما آنکه نیز کشیدی و جبر که جلی خرد ایر غیری که او را در لادری و بر و کجی کاره
و فریادی بر استال و افاقان خرد فائقه دانستند سرده بود صاحب کار ملک انارث فرمود که بر و بریت
لایار و اگر تیری و قوت بر بخله روی آنچه شدی باشد خرد شاهد مقامی ملک موجب فرموده بای قلعه
اشکله رفت و اندیشه را بر جل آن اشکال است بر یا بختی خرد فرود آمد و سعادت بساطوس
رساید و او نیز از عطف با شانه بخلعت و اعزاز کرامی سرفراز گشت و مراد الله فی **تقدیر و توج**
ملایات و توج **شاه جهان طوس کلات** چون طاهر خیر حضرت صاحب قران ازین قضایا بر داشت امیر جهان
بکرا را با جمعی از سپاه جنت تعیین نشان بر سر و در با بخت رها ساخت و قضیه علییک و جودت
عالی شد و همان عزیمت بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در راه مراد صاحب الدعی ابرسم
روزی در خانه علیه رسید کالای خلاص و معاف عقیدت باعث اقامت درم زیارت شد خرد آمد و استعداده
حت نموده از حضرت حق لایوت تعالی و تقدس نصرت و تاید خواست **بیت** خدای جهان را تا پیش فرود
بد کرد و دوست حاجت کشنده بر کاران و خواستی باورید که در دین به نری و بر تری و علی پیکر دال و آواز
تو جدا حضرت سپه سالار و اطفال در خانه ثبات و قران اناخته بود و بادی در کشاکش امیر پیرون
معاودت و انقیاد و بکسر طرباب معاودت آورده درین اثنا بر میزد و که بخلعت و انفعال بر جرح
حال نشسته بشرف بساطوس استعدا یافت و خواجه علی مرید سزواری نیز چون از توج از توج بر سر
آگاهی یافت بی توقف بد کرد عالم پناه شرافت عطفه خسروانه و در با بخت و در اعزاز و الام مخصوص

جوان بقی که کشند راه. از آن آب یکدشت شامیاد. چنانکه صاحب قرآن سرفراز. باران زمین لشکر او و عیان
نیب باهش در آن روز و هم. قاده زین تا اقصای دم. که روی از مشرق آمدن که. عدد و غلبه آشفته بیدی بر
و چون از راه خان عبور نموده حواری کلات مخیم عساکر که در آن کشت امیر نازده میرانشاه با سپاه طغیان از
آنها بعضی جبار و بیست و ملک غیاث الدین بالشکاز هرات قریه نموده بار و روی هارون الحق شد علی یک
چش از وصوله رایت بقعه آیات تعلقات خرقه را با اسل و لایت عصار کلات آورده بود چند
نیم سده انجوروشی یله. هیوان و آن کو سفند آن کله. نخل و خرم آن کزان داشت باک. حصن کلاته اندر او در
صاحب قلعه کا متکا را ملاحظه علاقه بودند و تحریک سلسله علفی که در تخریب کلات علی یک ولایتی منصب
قد و خط کرده پیش او کس فرستاده که سبب آن خوف و هراس چیست می باید که از پیشه خطا اصلا بظواهر
دهد و با استظهار تمام می جواب باید تا قضیه بجا لغت نیجا که هر چه چند آن خرقه چند لغت اعظم می باشد
علیه یک را چون هنگام ششست جلال دولت برده باقره صیاح آن ضایع که از مشکر و محنت تا فته بود راه
عیاده صواب بنوع و بعضی تا روی الی جلی بصیرت من الله پشت و بندار و منی بصیحات و تحلی کلات سبانه
گذشت و با هزاران سعادت ملازمت نشناخت چند کمی را که روزی بد آید پیش. به چو سزای راه بهر خوش
حصه صاحب قرآن از عصب کلات مراجعت نموده بکون که از توابع ایور داشت و نه و نه بود و بهشت کون
چار رسانیدند که همان عزیمت بیجا بولی معطوف خواهد گشت ولی غلط داده و خبر بطرف کلات را چند
چو بهمن بلبلستان خواستند. جب انداخت آوان و ندر است شد. علی یک و با غش را از مراجعت
رایت فتح آیت انان صوب و آوان تو جیجا بماند در آن استی حاصل شده بود و جمع کله و در از آب
و کس سفند و دیگر چهار یان انحصار پرور آورده و در علف خوار را که در تاملت آن عمره غارت
و تا باج کشته قریح روز کار لشکر ظاهر شده و در مقابل در و آن کلات که مشهور است بدین چهارده
جنت و در این شاه قهر بارگاه با وج سقف فیروزه فام کلش در بارافخته شده و مع سجن طغیان
در ساحه دولت فرقه باقی قرارش چون جابر کار بر کون زمین استوار گشت چند
فرزده باهی و بر زنده باد. بن یزن و قبه بارگاه. و سبب فتح آنار کلات را چون حوادث روز کار از اطراف
و جواب فرود گشتد و امیر نازده میرانشاه در برابر در آن ده روز و فیروزه و امیر نازده علی که بر سر میزد الله
بوده و کدان لهن فرود آمد و با چایی سیغی بن در بندار غنچه شاه داخل و درو استاخت و امیر نازده غرض

بدون از آن و دیگر رایت جلالت برافخت نیب صوت آن دلاوران قیامت آشوب از کون تکل علی یک را بران
که اند و از سر بخت و اضطراب یایه سر را علی عرضه داشت که از افعال تابست و خرقه جلسته و در شرم
و دلیری آنکس می تمیج معذرتی بخند مت شتام و سعادت بساط طبعی در یام اندام اگر مرح با دشانان ساخته
ناید و آن حصه باغی می آنکه بدروان تشریف فرایند بود دولت با یوس سرفراز گشته و دست
مزارعت با من عفو گناه سوز بانی جرایم و زلات را با اعتبار و استیجار تدا که ناید حضرت صاحب
قرآن از کمال رحمت می بایان لطیف او با اسجانی مقرون گردانید و روزی تعیین فرموده با پنج سوار
بهر حصه تشریف حضور را در تانی داشت و آن عصار را می بود بار یک و شک در ده و هون که کس کوش
ساک از سال گذشته بود و در محقق بسک رسید و صافت میان شیب و فرازش از شری تا باری کشید
چند چش شیب برده آنگه زان سوی یک طرفه شک. تیغش بر بار برده خراگاه
زان سوی فلک بالهاله. علی یک با چون آذن آنحضرت بالذکر فزی معلوم شد شریات نفس
و خج طبعیت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بران داشت که اندیشه عدو و مکر که در جوی
فصل را در کین کامیاب گشت که اگر محال یا بداند سر به بکی دست باز می کنند و خود بعد وفا حق و چون
یاند غافل ازین معنی چند ساز که مستحفظا می نگار. بان. از کوش سپهر بر نیاید زیادت
کاخ سعادت که شذا افضل حق بلند. از جبین جلد نیاید بر کند. چند حضرت صاحب قرآن بعد از زانها که در
گاه توقف فرمود مراجعت فرمود و از حایت عنایت ربانی بر حسب و حکمت این بین آید بهم نذا و من خلقتهم
نذا افان شینا هم لا یفرقون. بداند و آن کون گشته کسی را محال آن شد که در آن روز و در آن گشتن
دست از اخطا کردن که یک مواسی می رساند چند آنرا که خدا نکه داده. از سنگ زانسان یار. چند
حاشا که اورد سزای ندی. و آشفته شود زان پسندی لاجرم آنحضرت سعادت و سعادت بسک این
باز آنست چند جابر جو خرقه آذ آن کون بر. بر فشد که در آن باین بر. کرفشد یک یک و آفرین
که ای نامور شهر کرین. چه بر آنک با نادی تو در دست. به آب شریخ نایت شست. و چون حق عهد و عقد
اندیشی علی یک بطور پیوست نایز غضب حقین صاحب قولی را فرودخت و رابع هارون بنفاد پیوست
کردن تصویر چنگه و راندن و شانه علیه صادر شد که با دران دلاور از محلی چند معین. به حصار کلات
برآیند سبب طغیان و امثال و فران که با باری پیشه و مکرکس از موضع خویش رفتا و بعد و موضع گشت و مقتضی

او بود کوشش غزو و در اوایل ریح کار بسته ارج و ثانی و سبایه موافق ایت یل شب سر شنبه جماعتی
از کربان و لشکر بخانه که در کوه روی بالکده روی برابری کردن عار خاند و در کمره کوی از بهای مساوات
و دقت با رنگ و یک رنگ دارند و فراتر که جوار در آید آن کوه فی الحال روی جلالت بکار نهادند در آن
شب بگویند و جوی دیگر ندانند و کوه فخر و بر کوه کشیده بدوان رسیدند **یک**
زبانک تین بیان دو کرد **دککس اندر جوشن** **سوار پادشاه برین کمر** **مهریج و اردو موافق و ر**
دوان اندر آمد کوه کرد **دیران و سید ندیمان و کوه** **حقه صاحب و آن جوی از دلاوران لشکر اختیار**
فرموده از پیش خود دوازده داشت و جماعتی از بهادران و مقربان شلاقین بهادر و ایکو تن از راه کهن بکمر
بر آمدند و آفتاب در شمس از راه بنگاه برآمد که بر خفا نشان و یک طرف بود و ایکو تن بر خضم که در مقابل او بود و تن
و دیگر بهادران و دزدان آن میان لشکر نظر برین کس از جای خود مقابل خود را بودند و میالای که بر آمدند
دبب من و ناله کر نای **فرمانی چنان آمدند بجای** **مهریج و اردو موافق و ر** **مهریج و اردو موافق و ر**
نخون چشم کتی می نم گرفت **دبب کشته پشت زمین خرم گرفت** **و عمر عباس و بنیر چند کشته شد و بزرگ**
ایستاد و دشمنان برایشان حمله کرد **حضرت صاحب قران جوی از دلاوران لشکر بافت از انجا القان بر خرم تیر چار تیر**
و فریاد و بازوی کاسه و منجم و مشرقی که انداخت و عا کرم و هر آن کتاب و قوت فلور را که بر انداخته و دشمنان
شکوب و مغلوب گشته بفرار و زاری امان طلبیدند علی کله کار و اضطراب با شغران رسید و باز از دست گشت
و انکار در آمد و کس شش حضرت صاحب قران فرستاد و به تشفع و تشفع و عواست کرد که لشکر منصوره ساسیلا
و سبیزان جنگ و خون ریز باز گشتند تا من و رایای اطاعت و انقیاد بهرون آمد روی عبودیت را سجد و کاجین
ضراعت و سکت سازم و برین معنی عهد و پیمان را پایا و مقاطع و کد و ر و دیگر روز و محمد شیخ حاجی را که
از اعیان امرای جو نغزانی بود بداد حقش خواند سلطان که نامش امیر زاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان
در مقام ادب زانو زدند و زبان قنقیر بگشودند و عارفان با شایان در خلعت او را بچسباندند و بفرستاد و بفرستاد
فرد و آن عهد علی کله در محال اعتقاد و اعتبار آورد و توان داد کسب قدرت بناء دست کهن از پیکار باز داشت
تبع انتقام داد و رحیم بنام آرام دهنده و آنجا آمد و مظهر بیک قدرت و مقارعت و نوره و سعادت نزد او
و یک روز و محمد ملازم رکاب پیون بست که از نظر پناه آمدند روز دیگر چون سیارگان برین شک و فلک سار شده
افسر استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سبایه شب خوار و زار گشته معجزه شکنین از سر چنداخت **یک**

چون آنکه بفراتر ازین کلاه شب از سر چنداخت سبایه حضرت صاحب قران محض تانیاید آسانی سوار شدند
و در مدافعت کلات را از فرجی سعادت گستر غیبت حصار غیره از کار جرح اخضر که انداخت و علی یک یای شد
و اضطراب از حصار چون از آن جویست چون آمد و روی تضرع عجا کلات نهاد و یکسان خود اعتراض نود
و بجای ملایم با شایان نرسید حصار امان جان طلبی و چون دشمنان آن حاجتش و درون عفر توقیع انجاش سرخ
گشت و در آن زمان بر داشتند که در آن بلایند که کانی بیت زبان معدومت بخارش کوی بر کشاد که از راه از پناه
رکاب جانین معاف بستم تا از با روی اعلی شام و سعادت با طوبی در پایم صحت و صحت حضرت صاحب قران
آن لحظه را نیز دم اسعاف کشید و همان سعادت به صوب سعادت پیچید و به ترک خود فرمود و علی یک
را چون در آن اقبال شام رسید بفرستاد که در کشته بهیج حال نیک داشت که قدم تو رفتی بر طریقی صواب است و دارد
یک **بر کلا از تخت لاد و دوده و لک شد سیاه** **طالع شیری نکره کرد که راه و پناه** **پاز اندیش خطایش نهاد**
بالک که در شب راه لود و دیگر مرکز عساکر مستورا از انجا بر آمد بفرستاد که حکم که انداخت و کشف کرد و سر و حصار شکنین
کشید که در عهد شکست و یاری شد **و من الله جعل الله له قوتها لادن ویر** **حضرت صاحب قران بعد از چهار روز**
از انجا کوچ کرد و حصار قوت گرفته و در میان باور و کلات واقع است و غراب بود و زنده و بعد از آن زمان داسیاه
ظفر پناه بد و شهاب و سر آنرا محصور ساخت و حاجی خواج را با چاقی از روان کار و رانجایشان و سپهرش
خان مایه زاده علی و کلات بهادر و شیخ علی را با تو انهای خود از چاقی و دیگر محافظت راهبای کلات تعیین
فرموده تا از جمیع جوانان راهها آمد شد برایشان دست آن حصار ملحد که از محبب سان که کند هیچکس بهرون تواند
آمد و پیش ایشان تواند رفت یا چیزی تواند برد **یک** **آزاد که در اصدق و صفایندی یافت**
و کوه به و کج و دی سزی **زندگانه در قلع تر شین** **حضرت صاحب قران چون حصار**
کلات را بچسبند و در آن مخالفان مرده و ساخت کنند اندیشه صواب انجام را بر کس که فتح قلع تر شین است
و روی بیا که آن صواب آورده و رایت نصرت جانین برافراخت و از بی بی مان که شش بچش و آن داد و دهد
علیا و شایان آغاز بر اسط عارضه و حاجی که طاری شد بفرستاد و از راه از پناه و در میان حصار از پناه **یک**
بفرستاد و حاجی شد **سوار** **جهاندار صاحب قران کا کار** **بدونند و آن کشت لشکرش** **مهریج و اردو موافق و ر**
چو چرخ بر جبهه شد **سیل** **بفرستاد و آن بوم بر کرد سیل** **بفرستاد و آن بوم بر کرد سیل** **بفرستاد و آن بوم بر کرد سیل**
و قلع تر شین حصنی بود نامدار و حصاری بغایت محکم و استوار و در ولایت قستان جندی بادی آن بر تیر

بذرفت و در وقت تعریف کاشکان انضباط یافت رایت نصره شعار در کف حفظ بر روی کار
مازندران و در آن شد **نظم** از صفات کاشکان جنبش اندر شد و کوه و زلف خجسته و جنبش اندر شد
و چون از راه دوی عبور نموده کوه چاه و شمسایان خیم نزول میابند و ای ما زنده ای ای روی
از اطلاع بران معنی از دست و جبهت شامه حال خرد یافت و از مقربان خرد امیر حاجی و دیگر زدیگان
با نفع چشکها از نقد و تحف هدایا بفرستاد و بساط اعتدال با ندم تنوع و انکسار جزو بعللان دیوان
لطف با دشمنان عرضه داشت که حکمی در خواست همین است که بند را درین مجال اعلانی داشته عاقل منصف
در میان نباید دین غفور عنان و جازین دیار برآید تا کین را کین و اطمینان حاصل شده بظاهر نشانه
احرام کعبه اقباله رینده و از عقب نشاندن زمین عبودیت را بر زمین اخلاص بفرماید و بنیت عمر خدنگ
را در پیر میان بختیاری ساخته بر اسم جان باری قیام نماید **بیت** یکی بنام پدر کاشانه خفته جسته میان سال
کرم پیدای خجسته صیقل لطف و در اتم عقل اعلی کشید و از خزانة سماعت خزانة قدرت حاجت
خلعت قبول برآید **بیت** کرم پید که دشمن جو که القیاء مرادش سر بر شد و در همان اثنا از کلاه
خبر آمد که شیخ علی بهادر از کرا و مراد آن قلمو تحقیق کرده شیخی آنکه امیر زاده علی را آماجی و هذبا جندی
از توکران خاصه خرد نهفته بجهت کلات برآید و چون سواران غیاثی شهبازی داشت راه که کرده بگری بزد
بان خرد و دشمنان و ائمه کشند شتاب در آمدند و کرا و کدرا گرفتند و او را قتل کردند و آمانه شد در جهان پهلوان
روی شجاعت را نشان نهاده و از طرفین سواران انداخته جنگی عظیم در پیوست **بیت** زهر خورش در افشانه کوه را زهر
زهر تبیب فرود آمد از دم زبان که از جود لطف و لیلان برآید و در آن روزان جو چشم سنگدانی بود تاد آشیان
ترکها از طایفه تریشانی ماند بر ذراع کمان از هوای دست دلاوران کوشش که بر نشد و تان بانی تیغ در کام اشقام
سراسر ندان گشت هاد زانی خجسته خرد و او کیره لیدی بقتل **بیت** تیر جان باز در صحرای تیغ بارین چون بخت
آن نشسته چون در احاطی وین روان جو روح در احیاء و چون ظهور از تیر چون کمران از دانیان خالی
ماند تیغ و سر خیز اندیشی بای صلاح در میان نهاده بدست یاری تو فقیق آب تشکینی برآشفتند از اندک
و غیاث بلا که یازده بر خاشایان از خاک صحرای فرستادند و از جانین عهد و مصالحت بسته
علی پیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و بر مصالحت یکدیگر را کناره گرفتند و وحشت و کدورت از میان
برخاسته از عناد و سر تیغ کنار چشید علی پیک او را بخانه خورده آورد و از آن روزان اعزاز و جانی داری

جای آورد و با اوطح مصاحبت شایسته و زری در انداخته چشم آن دارد که بوسیده شفاغت و حضرت صاحب
قزاق کاشان او در کداند **بیت** دین محرم شفیق او را که کرد یاری شایسته که کاشان را شایسته و لایق
حضرت صاحب قرآن جون الناس و الی ما زنده بران که از طاعت و انقیاد در آن در خواست کرده بود بزدل
داشت بصاعت و اقبال عن مراد حضرت فرموده از راه شاعان و جوعان عبور نموده مرغزار را دکان را مسکن
خیام سلطنت و سلبرده عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جاعتی که را بفرمودند بار روی مالک
لحق شد و شیخ علی بلیک را با لفق و شعی بر اشراف بساط بوسه سایه زان زنده و خون او در خواست
کردم رحمت باد شانه کنایه و مرا عفو نموده و بصایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را بهر نزد
نظر عنایت و تربیت گردانید و در آن سیور غالی و فرموده سزوار علی موید سر بر آید و داشت و توان
داد که ملک غیاث الدین را با فرزند و علی پیک با متعلقان بر سر قند برید و بجمع چون غریبان را بر ابراهیم
نموده خانه کوچ بار و التزم بر کت و التوفیق من الله تعالی **کنتار در راجعت حضرت صاحب قرآن اسلام**
بیت عیاب تخت کلا چون تخت خلیان از دغدغه غمناکان پیکار کی صافی شد و کاشکان امیر زاده
میراثه بر نام آن بلاد و دیار تنگ و صاحب اختیار شدند رایت نصره نشان حضرت صاحب قرآن بعلات
اقبال متوجه مستقیم سر سلطنت و جلال گشت و عاقل منصف را اجازت داد که بر طمع خرد باز کردند
و کس در نهان خرد پاری و تبهیل روان شد و چون غیاث مرکب میابن سر میزدند ایندی ای بر سر آمد
و آن مملکت از توکران سوار که حضرت غیرت و عظمه باغ ارم و در میان گشت علی پیک و امیر غریبی
سر یک غیاث الدین و ملک محمد بلخ شری را بند کرد و پیش امیر زاده عمر شیخ فرستاد و چون غریبانان با تانگت
و ملک غیاث الدین با سر بر کشن بر محمد در سر قند موقوف داشت و درین زمان از فسادم انتقدیات
العی در هرات حادثه محشر روی تو و تفصیل قصه آنست که بران ملک غریب الدین و برادرش در زمان
استیلا و حکومت ملک حسین و بر سر ملک غیاث الدین اعتبار و اختیار می نمودند و در غایت فدا گشت و بی
وضعی روزگار بیکدازید و چون حضرت صاحب قرآنی مرات دافع و فرغ غیاثان و بر سر بر علی پیک
خرد عرضه داشتند که باندگان با ملک حسین ابناء اعلیاء و او بر سر ملک غیاث الدین تمام الملک و اسباب بزر
مادمت تعلق و تسلط و گرفته این چاکان را بیکلی محروم و تابع بگذاشت و مرحت با دشمنان ایشان را
بخاست و حکومت غریب بلخ بر سر ملک محمد زانی داشت و هم در آن و لا ابو سعید اسیر شد که غریب

بی بال بده و ملک غیاث الدین اورا بد کرده و ده سال بران گذاشته از میان التفات آنحضرت خلاص یافت
و در او اخر شده اربع و ثمانین کسب هاجله که امیر فاده میانه با او بکار مرغاب در موضع پنج ده که بنیدی شمشیر
تسلط فرموده بود ملک محمد را از محض جنون و جهالت و بی شعوریت بیست ضلالت آورد و حاجی غریبان
اروی جاسارت متوجه هرات شدند و این حیدر اسبند بین خر و دیوانه که اخذت با ایشان پیوست و چون به هرات
رسیدند حشری اراذل و اوباش سردی ایشان نهادند و دروغا و محضلان و بی کرا که هر یک به حق با
دسته بودند با اتفاق محصار اختیار کردند و آن بی باکان عاقبت با اندیش در شش افتادند و دست
تقدیر و پادشاه بر کشته شرف و فساد برکشادند و از جلد بر حصار آمدند و همین بی چند جمع کرد آتش بران زدند
چهار تن کور کور حصار بودند از آن حال عظم شدند و حیدر پیغمبری که بنظر طمع شری و دایه خود را از بار
بزرگی انداخته که جان بسلالت پیرون برید و از آسیب تعرضات ملایم ان بی باشد و چون این خبر پادشاه
پیرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقچه غایب از جی از سر کفر قرین به تخیل وانه هرات گردانید و فرقه
نیکوالت کمر متوجه شدند و چون امر رسیدند غریبان بقابل و دافند پیش آن سرور که جویان و حکم واقع شد
و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی زار و زخم مار بر سر کشته و در شب انیم و
سختی تنفی و بر کندی شدند و امیر فاده میرانشاه تیر رسید و سپاه نصرت با تیر سیات از نیام اشقام
کشییدی جمعی کثیر از بی باکان بقتل آوردند و از سرای کشتن کسان ساه ساختند و اوج عبت و اعتبار برافراشته
مرد جوان کشته جنبش آید و چون بر تو این خبر از سر فدا از امر پادشاه خاطر ظاهر حضرت
عالی تافت و یایع لایم الاتباع نهاد یافت و ملک غیاث الدین که در آن سر کشته بود و پادشاه ملک محمد
و بر کشته امیر غریبی و علی یک چون غریبی و داخکان مقید بودند هر چهار حاضر چهار کبیر فاکر و
و از مصدق و انقرا ایستاد که لا یحبیب الذی خلق این کلمه خاصه غزالی می شاهد اذاده و لایق قضایه
و الله اعلم و احکم **گفتار در وفات حضرت دلا و آغا و قلع ترکات** در سال سیصد و شانصد و پنج
هجری مطابق تنقیر ذیل **حرم حرم** حضرت صاحب قرانی و شاه آغا از غم آباد و بار حلت غم و مرغ خوش
باشغال اینجی الی **ترکات** را ضیعه مرثیه بالکشف و بعد از چند روز مرثیه خواهر آنحضرت قلع ترکات آغا
که از طایفه روزگار باغ خبرات و اصناف میراث ایشان داشت و معال محش بی بی قلع خیر از داس
و خاتون به اخته از فیض احسان طهقات خلافت محفوظه و بهر و رفته و در عتق حوی را اجابت نموده

و از شکای و از غم و بعضی دکتای ساری سرور اشغال نموده **نظم** در آنکه معرفت و شرف غریبان
و آن بی بی غنی کشت دولت سرب شده **آتم ساری** گفت سپهر جاپین **روح القدس** بتغیرت آفتاب شده
و او را در چادر مشر شاهزاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کرده حضرت صاحب قرانی را زحدوث آن
واقع حقی عظیم خاطر مبارک را یافت و اندو پیش از اندو که ضعیف تر بر آن و ملهم تعزیت با این بی نام
اتفاق افتاد و قلوب روح مطهر ایشان را از فاضل صدقات حضرت صاحب قران آید مرثیه با و باب
استحقاق رسید که شرح شد و داد و چون رای آنحضرت از غایت ملال و کلال اعتان اندیشه از اشک نیاوی
بکلی بتافت و اصلا بر تو التفات بر احوال عیالک و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و شایخ
و صلح اشلی سید بر که و خواجه عبد الملک شیخ زاده سافری اتفاق نموده و بیخنده کرد و در سبقت حاضر شدند
و زبان و سخن بر او افتاد و مضامین برکشادند خاطر مبارکش را لطیف و اشارات از احادیث و آیات و زوار
و حکایات تسلیه اند و یکجا بیت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آنرا معدک و دلاکتی که میام
ساعتی از دنیا که آن صرف شوق در میزان معرفت و ایقان بر عبادات عربی رجحان داده و تزیین نموده
صاحب قران طاهر کرامت **الایه وانا الیه راجعون** را غیب بار و دی اصطلاحی ملاحظه روی صفت بلند جناب
پند بر مصالح ملک و ملت آورد و من الله الاعانه و الله احکم **گفتار در وفات امیر فاده و امیر حاج**
حکایت حضرت صاحب قران در همان سال تنقیر ذیل امیر فاده علی باب الشکری بقلع و قلع
اشمار حجت کشتن از جلد اسلام بی هم بوده نه نازده فرموده بطلب قمر الدین که بر او زنده شغل شایسته
ایشان روانه گردانید و خرقه متوجه کشت شد و چون امیر فاده علی با سپاه روانه شد و راه طایفه بهترین
که بر پای تخته بنک و کوه قنای دی باکی را بکنک بودند کین عدد کشاده اعتراف امیر فاده علی را بکار نیتند
و او شکست بازگشت و پیش حضرت صاحب قران آمد آن حضرت شیخ علی بهادر و سیف الملک میرا میرا حاجی **الدین**
و الملک و از غم شاه احتاجی را با سپاهی و در زم جان ستان و سرباش بقصد اشقام آن بی باکان روان
گردانید و چون بزودی از ایشان خبری یافت امیر جهان شاه جاکو را لایحی و بغا و شمس الدین اوج و اوصیان
مرد بهادر و ده هزار سوار و عقب ایشان بهر ستاد و چون بهر اناقم رسیدند اندام که پیش رفتند و در جاعت
بهزیت و با فتنه و بسیاری از ایشان بقتل آورد و تا لان و برده کرده و بان کشته و را بجا رسیدند و چون امیر
جهانشاه امور بود که بطلب قمر الدین سعی نایذ ایشان بجمع باز گردانید با اتفاق از امیری کول کشته تا کول

که تا که دشمنان از دست او در روان سپردن و بخت شد و آنکه چنگ کرد و متوجه شد که حضرت صاحب قرا و در
 هزار مرد مکر با صراحت کاه باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی اندک پیشی رود و دشمنان چنگ
 را نداشت و در پیشانی را که بران ساخته بطرف دست راست روان شود و چون بر حسب فرموده کار بند شد و مخالفان
 جبهه گشته دلیر از عقب ایشان را خدای و بکین کار رسیدند آن دو مرد را سوار مکر بر ایشان تا خدای و بکین مکر
 واقع شد مخالفان پا خدای و بزم خنجر بسیار مجروح ساختند و جندی یکشده و غلغلای ایشان
 از تیغ انتقام برخاک بالا کشیدند و میفرمودند که باید که بزم خنجر را بزنند و بدو آن رسانیدند **بیت**
 و چون شمس سوار مکر بر آن روز که بجهاد معرفت شناخت و صانع تقدیران را در ویرانه ایکی و غلام
 کسوف مشکین نام و جعفر الکلی را تا پانزده **بیت** تا از مشرق سپید دم بدید **بیت** از کرک و نیزه شیر رسید
 از هر دو آفتاب سر برافروخته **بیت** سر خنجر کو خنجر زد **بیت** لشکر آراست شاه عالم کیه **بیت** بنگر برده خروش و غنای
 حضرت صاحب قرا و قولی از بزم کوه با شاهانه پادشاه و میانه بظلالیت فتح آیت اسیران و ده میل ناه و زینیت
 یافت و از لاری بر کسیر حاجی سیف الدین و آقچه اها زد و دیگر تر چنان و قتل حسین اسیران و غایب و در
 بلوی او خدای و از جبهه حسین و عساکر خصوص بر تمام اطراف و جوانب حصار محاصره گشته که هر کس فرود افتد و بر غنای
 کشیدند و در آن اداخته و در پیش خنجر خدای ساخته و بزم خنجر خدای و شاهانه **بیت**
 بار و وقت اکلان نین **بیت** که بر مرکب شعاع کین **بیت** عرض داده سپاه انجم را **بیت** شب ظلمت شد عالم آیین
 و در آن کس از اندرون بزم شبنم پیچیدند و آنند و بزم انتقام در برابر امیر شمس الدین جاس و بر آن خواجه
 افتادند ایشان بکشتن شدگان و با کمان از خنجر کشته شد و خنجر و خنجر رسیدند و شتری چند بزم خنجر
 تلف کردند و بعد از آن از اطراف و جوانب تیرباران کردند و بسیاری از ایشان بجای بالا کشیدند و بعضی
 خنجر خنجر و بعد از آن حصار گنجینه دوزیر که همیشه در شهر جهرم بزم خنجر حصار زد و بعد از آن
 و شهر بند کرد و از شیخ جهان سال عالم انتقام شعاع از خنجر و مرکب کوب بر داشت **بیت**
 کشیدند انکین تیغ کین شاه **بیت** میراث ناچم به سپهر **بیت** بفرمان سلطان صاحب قرا **بیت** خنجر و خنجر کین ستان
 لشکر قیوم و زنی اثر و قیوم شهر آمده از هر جایی چنگ را نداشت و از اقصای تیغ بر سنگ دلهای پدید آمد و
 آتش پکار برافروخته رایت تسخیر برافراشته امیرزاده علی با انصاف سوار جهرم و روانه که مقابل ایشان

برو مخالفان را نماند و در اندرون تا خنجر و دلاوران را زانو زمین حرا جین قصه سیمای در جبین بند و کین
 روی نور ایشان نهادند **بیت** و از آنجا جان بر داشتند **بیت** و چون از عقب درآمدند و از هر طرف دست
 خلافت کشان راه روانه بران فرج از سپاه نظر بنا که دلهای ارجح فیض و جز فیض و ایشان بنوعی هستند
 و آن بهادران نصر آیین شمشیر کین را بدست تائید بر کشیدند داستان و در ستان را یاد دلاوری نشان آوردند
بیت زانکه شنجر و ترستان **بیت** و انشد پای زبهاران **بیت** رسید بلب جان چنگ آوران **بیت** زخون تیغ راب رسید **بیت**
 و در آن حال انصر و با هزار سوار هر یک با فرست و ستم و فرقه اسفندیار عیان و درین باره رستاخیز جهرم
 شناختند و بزم تیغ بلند آواز مخالفان در روانه مقصود مغلوب گردانیدند و جوی کرار بر سپاه
 نصر بنا بدست بردند متفرق ساختند اسیران و علی باقی شدن پیرون آند و مقصود مغلوب و کسب جیون
 پیوسته شاه قطب الدین بدانت که قوت مقاومت با سپاه کرد و در صورت ستان کثرت از خنجر قدرت
 او پس دست از راه اضطراب از حصار پیرون آند و در ساد دولت صاحب قرا کاملاً روی تیغ خنجر
 استکانت و انکسار نمادند زبان حالش بخوابی این نظم بزم کت **بیت** کس و دشمن جبر بیکام تو نیست
 کس را تاب انتقام تو نیست **بیت** چنگم چون چنان رسد کام **بیت** از قهر سوزی تو بلوارم **بیت** مرتضی اذ شاه زلم غفور
 جلال ارکسته و او را چنان امان بخشید و بی نهایت و زناش مخصوص گردانید و حضرت صاحب قرا یکتائی و کلاه
 بر شین و جبهه براسی کرک **بیت** که انعام و نه اندیش و جهرم کرده **بیت** نه کرده و یار و یار و نه کرده و یار و یار
 یکتائی علی که شرف و غنم **بیت** سوار شد و بزم تیغ صاحب قرا یکتائی و کلاه **بیت** که شرف و غنم
 و در آن حال سیستان را بدو انکسار ایشان پیرون آند ملازم با سپهر اعلی و بهین و کمان بر لای بلور بران
 و دست یکدیگر گرفته خنجر از حصار پیرون آند و دست قتل بر آوردند و روی باکی سپاه نصرت بنا
 نهادند صاحب قرا کاملاً در آن حال مشاهده فرمود عیان بکمان بصورت و کلاه و کلاه
 مخالفان تیرباران کردند و صاحب حضرت صاحب قرا مجروح گشت و چون بزم جیون رسید شاهانه فرود
 تا شاه قطب الدین را بدست کرد و بعد از آنکه در ترب و آند داشته نفس مبارکه غم زد که امرای دست اهل
 عیان مرکب ننگ کشته کردند زانو زده و بران سوار خنجر عرضه داشته که بندگان را سادات و از نیایشان
 دولت ابد چوند اسباب شجاعت و کارانی میباید آند و گفته دوز کاه بخت و شاهانی بیکدیگر تائیدی
 از آنکه با شیم و نماندیم که آنحضرت مرکب امری که در کسبه خطی نماند بود **بیت**

نظم کس از آن در دانه آنکه تیغ قامت بر کشیدند / شد تکیه بر آن دشت دهن در سجده / شد ز برای مختلف بس نشان / افراخت
چون سجد طاعتی نشان یابد در سجده / و زانجا همان قبح جانین قلعه دست نافتند / و آنرا با قیامی که تیر بودند
و تحت ضبط و ضبط محافظت را آورده جیش مضاعف آید / و با جانی که ششماره از قوت قلعه به تیر یاری
جلادت و مرواکی بکشادند و ایشان را جمع بقتل آورده از برای مقتولان سال ساختند تا مروز آنجا احببت
اذا نفع و فی و فی در عالم اندازد و سران آن قامت افتاد را در متابعت ایام صاحب قرآن خود از مظلوم
طاعت کناری قیام نماید و به بیان نکند **کفایت در یکجا جماعت او غایبان بزرگواران**
پیش ازین غایبان از کس سلیمان کس از ستان بجزند و احوال معاد است کرده و شش طلب داشته درین انجمن
آنکه قدم از جاده سعادت پیون مازد و یا غنی شده اند و طاعت مضاعف شایسته ایشان شده و آن شده و آن
لشکر تصور با جبار سید بر حسب بلایع الایمان چک در ناخند **بیت** در پیش سب و خردش نفس
جراحت از سید که در پیش نهاده و کین دران / و مژگانی فلک دران / خدنگ اندل چنان کینه قر
سرمز کاف و سنان دینه دونه / در پی عظم واقع شده و امیر زاده علی و اکبر و جماعتی از سید قلعه زخم
دار شدند و یکی شاه سر مبارک کشته و اعظمی عزیمت یافت آفتاب بهادر از شامه احوال عرق شجاعت
و در حرکت آمد و شعله غضب برافروخت در حضرت خدیو صاحب قرآن زاده زده در خدمت کاف
آنحضرت جان فدا کرد بر آن کفر رحمت حضرت صاحب قرآن از جرح کال شجاعت و مرواکی او معلوم بود از اندیشه
آنکه خورده عرضت سازد اجازت فرمود و بیادری از قوشون چون طاعت مقاومت نداشتند جای رخلای گذاشتند
که بر مضامین خواجه که روی انصاف بر تافتن محرم داشت و جان قربان روی و مرواکی کردن عید انکاشت و چون کن
بای بر جای ثبات قدم غرض از محله خورده بنحیف حضرت صاحب قرآن بخت خواجه از یک و شمس المومنین جان را اشارت
فرمود که بکشد و عید خواجه کین کرده در بنام سنگی ایستاده بود و دشمنان را برو که از قتل یکی از ایشان موی را گرفته
فرود کشیدند بر زمین زده و سر از قتل جدا کرده حضرت صاحب قرآن آورده و در سن کوهی مرواکی چنین بظهور آورد
و بهادران از اطراف حمله کردند و دست بر روی نهاده که بهرام خونی آشام از تنبیه بای ثبات انجمنی وقت و از عرن
تا ناید آسمانی و فرود است غرار حضرت صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده جمع آن بزرگواران قاطع الدین انا بجا فرود
آورده و بر هزار جات و قهرشات بخش کرده و بعد از پایا حق رسانید **بیت** از آن زمره که راه رفت
یکی را نماند جان در بدن / و صاحب قرآن کامکار را انا بجا سوار گشته و در کف حفظ برود و کار سوره قندار

شد و همان که بهادر و جیش را سکنه و شیخی با سبایی **بیت** شهاب صولت دیران که با شیب
زاد بسلطه که در قوت آن کس تکلیف / پیش ازین بقتل آورده و چون ایشان بقتل از اطراف و جوانب
حصار را فرود گرفته و محاصره آغاز نمودند و چون در انجا خندان میان دولت قاهره شهر را بکشد و سر را بجا آورند
آسمانی آورده و یار سر را علی فرستادند و با شادان قهرمان قهرمان را بر آورده **بیت** بزرگان و ده کامکار
که سر را بر آورده و تار / و چون صاحب قرآن سپهر اقتدار بقتل از قتل و سر را بر آورده و تار **بیت** بزرگان و ده کامکار
اختصاص بخشید و از دریای عطش بخشش بکشان مظلوم و بهر و کردار و او را با لشکری آراسته بجهان فلات
فرستاد و چون این جهان را با سب و با جبار سید اسباب محاصره ساختند چنانکه شعله شدند و تقیای حیره دست
قوی باز و از اطراف و جوانب حصار را بر آورده و کار آمدند و حوالی آن تمام خالی کرده چند اشک و چون حصار
را تسخیر کرده و یکی خراب که ایستاد از انجا مظهر و منصور را جعت شود و به یک جای پوسیده و درین و لا
اسیر زاده و میران شاه حصار و در با سلطان محصور یار سر را خلافت مصر رسید **بیت**
بد مکه باز آمدن رویار / بقیع و نظری که نماند / مخالف شده طوطی قهر / مالک سخن جملوه شهر
کتاب در مراجعت صاحب قرآن مرقی سعادت بندگان الطلحه بر تیر و می مانند
چون تلمست سیات و ناول پستان با توابع و لایح تحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آن دوران قوی
از مخالفان کسی نماند و هیچ متفسر خلافی زای بندگان حضرت نفی می راند **بیت**
میان سینه و لب سالار بود / مولی نفس که نماند نمای شاه بلند / در نمانی که خور و کای مرا کب و کباب
روی قبح بخانه شرف و تکیه آورده و سلطان کای که کبریا حین عزم تحت کلاه جن و دارالطاعت باقی گفت
حضرت صاحب قرانی را عید سعادت بدارالکسر و قند از جان و خاطر از چند سر بر نه و ایالت قضا و ضبط و منق
آن دیار به سیطره پلاس قنداری تقوی فرمود و ای قمن را بیغیر بگوهری از نمانی داشت و چون آن زبنا و جیب
جاکو بر جاد رحمت حق پیوسته بود جای او را به پیش امیر جهانک مسخرین فرمود و امر او لشکر از اطراف و لاده از
عرق جفا شد و بای عزت بر کباب استیلا آورده و دست تا نید خان سعادت را قبل از یصوب تحت کلاه خجسته
آل معطوف داشت و در کف حفظ و لایح انما رو جبال عید فرود چنان ساقی عید را بجا آورده شانه و
که دقت سی ماست از سرحد هلاله که بقصد کالی می کرد و در دست بر جلالت و جلالت و کفر فرمود تمام عرق
و فضیلت و طبقات اکابر و اجدان امرا و اشراف و میمان بعد از اقامت مراسم بر سر زبان بهیچ استیلا

تتمیت فوجیات نامداد که دوی نمرده بود بر کشا زدند و دم شاد و چشکشان را قلمت رسانیدند و بفرمان سلطنت
ذات بزرگوار حشری که در اختیار حیدات شک با دسانین صدقه دادند و درین روز از اوقاف سلطنت
برقی درخشید و از آسمانی با شاهنشاهی شاهی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرنی مایه بی در وجود آمد
و سلطان ابراهیم موعوم شد خلعتی و از اشراف آگاهند **بیت** **هوا چیده آب کبریا شد**
بیست زمین فرسودیدار شد و طریقین که کرده شاد و با نمرده و بدی در نیم عشق و شادابی ساغر بهجت
و طاری میروند و آن فرزندم در حسن طغیانت و دیعت روح او را که از صحبت ثم اشکانه خلق الله
بدو سپرده بودند بطهارت کل مولود بود علی الفطری فی آلاشی که طاری شود بر سر و حضرت صاحب
قرن بعد از سه راه که در مقرر سلطنت بجهت و است بگذرانید همت عالی بتمیز تشجید حدود عزیمت
مازندان انصاف و **کنتار در نصرت حضرت صاحب قران** **بیت** **دست و شاکت و شاکت**
موفق سچقان شیل حضرت صاحب قران در جهان حفظ و تائید حقیقت و یار دوی قهره یاران آورده و در
مازندان روان شد **بیت** **جهان در جوهر کلام یافت** **دقیران در کسری ابراهیم یافت** **سرای عشق بر کشید**
ظفر جیش و خند اشق را زد که **بیت** **سب را ندانم سوری ترید رسید** **هر چه رب جبری کشید** **بران بجز لکن بچون**
هر کس را بزم کشت و چون قبه الاسلام بلخ مخیم و زولس جالین بود با کمال شد چند روز توقف
فرموده جبر حب قران قصاص یاران لشکر از اطراف و جرایب متوجه معسکرها برین بود **بیت**
پای زمر جانب لشکری **بیت** **سپاهیان کانی با سر و روی** **سپه دزد چرخ و دزد هزار** **شاه بلک که آمد شاز**
یکی لشکر آمد و در جوی بلخ **بیت** **کر آوان شد عیش و شوق** **و چش ازین جناح در مجلس آواز که شد دهنر و والی فارس**
جلال الدین شاه شجاع همت امیر آذره بر محمد جاکیر خاستاری دقت و در او ایستاد و شایق و سبوا و اورت
اولجا تیر و حاجی خواجه را بر مالت بفارس ارسال فرموده که او را بیاورند و درین وقت ایشان را رسیدند و
خبر رسعت آب جلالت اشباب نبیره شاه شجاع را با بچگی تمام برکن اعلام دولت دوام رسانیدند صاحب قران
که در آن غلام را و صولشاهان و آن سنگام از طریق تقا و ک شکون ملایم خاطر جالین انشاء و مهد علی خاتم
و توان آغاز و یکم آغایان مقدم او را با عزت و اکرام تلقی نموده شاره کردند و طریقین را بمرتب داشتند و با نمرده
سرا برده و خیر آراشد **بیت** **می رود و در مشکال خواشد** **می ارغوانی بزمین قدح** **کشته نقاب از جمال فرح**
سود مغنی را شک ساز **بیت** **صداداده نامید زار نشی و ناز** **جهان بر غنائی صدای میور** **کبر و در صریق بخار و بخور**

نامده زان و غم در جهان **بیت** **نشانی که در او نشان** **و چون خواجه حاجی دران سفیدی بظرا از حد خود فراتر نهاده**
برده و زنده کانی بقا و نکره بود منبیا صورت پیرای او بعضی رسانیدند و بعد از برش و شوت کتاب او
شعه قدر بقا او فرمان داد **بیت** **قدم بر تراز بایه خرد نهاده** **ازان در سرخی شیش برآید** **در جاده سلطان بران**
به چید رسد و در عرش نشین **بیت** **و بالسلطان الا ابو عطا** **و قرب الیهم نزد الهی اقب** **و چون سبا**
از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قران عرش دین لشکر است تیب و از دوی سعادت و اقبال پناه نهاد **بیت**
در کج بکشا و در دوی بذا **بیت** **سپهر بر تراز و نه بر نهاده** **سپاهی که صحرای دیار کوه** **شد از نخل ابلان ایشان شوق**
خوش سران و ابلان رفت **بیت** **ز بهرام و کیان می بر کشد** **و چون آب در غاب رسیدند حذر و علی خان که حرم**
امیر نازده نیرناه برده بر سر استقبال از هرات پاید و امیر نازده خلیل سلطان و راه برده مهد علی ساری ملک خاتم
خان زاده راهی های سنگین و از امیر نازده خلیل سلطان از حجت بر سرین بست و صاحب قران کار کار آمد و در جلالت
آب قران آغاز دارد و در میان پاداشت و ساری ملک خاتم و دیگر خاتین را بر سریند باز گردانید و از آن موضع
منقبت فرموده بر کشید و بر سرین و زولس و در آن خرس روان شده از پادور بگذشت و بنیان
رسید که قول امیر دلی قلعه دژ را محکم کرده بود با جاعلی انجا متحصن شده اند شیخ علی باذر و سر شک
بهان و بر سر و دیگر امر که متغای لشکر بودند موضع کار کشید و در آن امیر دلی رسیدند و صف کشیدند و حیدر
و عیسو آراست جنگ و در پس شش جیشهای جلالت پیش نهاده و حکمر و دشمنان در مقابل تیزی انداخته کردند
دندان او آمد و شکست و از طرف حلقش پیران آمد آن دلا و در او و در خبی باز حمله کرد و یک غریب سر دشمن
بر خاک بر کشت و دشمنان هزیمت شدند و صاحب قران کار کار پادان کار روان از و صد و پانزدهان
موضع کار کشید و بر سرین غلام که رعایت و چون از انبار واد شد بقعه و در رسیدند از او عیدان گرفته
از اطراف جنگ دانا خند و فالحا سحر که اندیدند و کدوال و لشکران امیر دلی که انجا بودند هیچ شیب فاکند از این
نظم **قلعه و قلعه و شیش از دود او بر آید** **آن سحر شش بی زحمت و این کشته هلاکت** **حضرت صاحب قران از انجا**
روان شده اند تان حیلان و عبور فرموده و از آب جرجان گذشته پادان فرود آمدند **بیت**
سرا برده شاه صاحب قران **بیت** **کتبند در وقت از ندران** **و بر سر که خیر و یار بان** **مخوشید و درین بی نشا**
جای کنگر کشت و دشت آب **بیت** **مخوشید و درین بی نشا** **و بر سر که خیر و یار بان** **مخوشید و درین بی نشا**
و حمله کردند که از تشنات خور جدا کردند و بی ایان بجای زدند و آن مستحجب قتل باشند و هم جان فران شد

صعب بر مزاج او استیلا یافت اما از میان دولت سید پدید آمد **حضرت سید کشت** رضای قری و غفر له **باز**
 پس دولت صاحب قرآن نوجوانی جوهرت از هر دری پست در پیش **بفتح آفت** صفت اهل انصاف
 و در آن واقع در تخریب قتل و کشتن بسیار واقع شد از جمله آنکه اشقام قماری ایاقی در کینه ضیاء الملک
 تا قریب انصد کس بکاد و عرصه تلف گشته و حضرت صاحب قرآن مالک در چنان راحت تفریح و تفرقه
 آورده به حوالی شعب خازان نزول فرموده کارهای اشراف اینجا سید مدعی و خراج حاجی خود تکریم خطا
 و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیره که تندی بسته مرهم عبودیت بتقدم رسانیدند و بر قرآن
 مال امان برائی تیر خورالمرت و مصلحان تحصیل آن قیام نموده تمام و کمال مستخلص گردانیدند و بابت
 مقرر شمعان تاجستان در تیر و مزاجی آن توفیق نموده و قرآن لازم الاتباع بتسلیم عادی نهاد یافت
 و بعد از تیر دیواری کرده و در آن خانه اش را عادت کردند و از اصفان صفت خندان و پست کاران هر که در تیر
 اقامت می نمود معروف بود و در آن کج به سرقد و ستاده و در آن انا امیر بی را که از نیم جان کریمه سر میگردید
 و ولایت خلخال محسوسه خلخال و کریمه بقاری ایاقی سر و قماری او را پاسی رسانید و سر را در یک
 عالم به آردند و چون فصل خریف درآمد ضبط تیر به محمد سلطاناه مغرض گشت و بابت نصرت نشان
 بصوب بخوان روان شد و از مرتبه و در تیر عبور نمود و از آب ارس بول ضیاء الملک کشته و فرود آمد و آن
 قتل و است که در ذریعای آگون کرد و طاق افتاده و کس نظر آن در جهان نشان نداده چه در ولایت
 بخوان بقیه قریب بود و لایحه که در اینجا آب ارس از دامن کوهی سیکندری بی از سنگ تراشید و در غایت استیاری
 و استحکام و نهایت و هواری و چین نظام بنویساخته و بر اخته که مندرس عقول و بالک الشاهد آن
 حیلن می نماید و از چله طاقهای آن دو طاق چنان عالی است و هیچ افتاده که عرض یکی تخمین شصت کی باشد
 و زیاده و از آن آن یکی که باره شک تراست در وقت بی آبی بتحصین احتیاط فرقه بنهاد و چ که سریت کرد و غیر
 زمان طغیان سبل تمام ارس از طاق بزرگتر سیکندری که منصلت بکون و فرات را چنان بکون پسته اند که زیر
 آن خالی مانده و آنرا بکار و آن سراجی ساخته اند و از اطراف پول در و آن از سنگ برآمده اند و بعلایت خفیب
 بار و خند و چون بابت نصرت شعار را با جانفخت نموده و عمار کوهی رسید عمار کرد و آنرا چنگ در انداخته
 آن حصار را بکشف نمود و شیخ حسن را که پیش ای ایشان بوده که در بسته حضرت آورده و در آنجا انصاف نموده
 حصار سر را که بر کنار آب ارس واقع است سیدند و اطراف و جوانب آنرا توفیق گشته چنگ در انداخته و به

نیزه یی دولت قاس حصار با غلبه و تهر سحر کرده و خراب و ویران ساختند و قرآن را که بر کف آن قوم بود
 گرفته و بسته در کاه عالم آردند و از آنجا کج کرده تا مرغ رسیدند و آن حصار بی بغایت محکم و استوار
 بود تمام از سنگ و شخصی قیر و زنجیر تمام حکومت اینجا نهادند و داشت حصصات صابر و محلی جای مغرور گشته
 قلعه را مستحکم گردانیدند و در آنجا و مقادیر آمانه شدند حضرت صاحب قرآن قرآن را در آنجا تکریم و تفریح قرین اسباب
 و آلات حرب مهیا داشتند بر تمام حصار محبوس گشته و از هر جای که که زده و سوراخ انداختند و از آن طرف بیرون رفت
 جلالت بر آورده و بای مقامت فرموده در دفع و منع ایشان سران می نمودند و چکی و سپوت که تا بهرام غریب آشام
 بگوئی قلعه در بر جوام فلک عوسم است و اقامه بدان هر که که یاز داشت اخر الاوسیم فیو بی از سر بیست
 غلام و زیدین گفت و ولای اینجا از نسیب صحت برادران کرد و در سطوت مغلطه و مضطرب گشته از در چن و گشت
 و رانده و اقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و امتیاد سپیدان گرفت صدها نفران عمارت حصار را با تیر
 بان بین هر که که **حضرت صاحب قرآن بصیرت گشتان** خطاب مستجاب گشته و الجلال
بفضل اهل فضل و کمال علی الله علیه و علی الیه حسن آل حیت قال جل جلاله عز من قائل یا ایها
 النبی خیر من الزین علی القتال و لیست قاطع بر فضیلت محابه و مقاتله باعدا و دین و فرقه ضلال
 و نفس و فضل الله الجاهدین با من ل یز و ل یز و ل یز بر هائی ساطع بر نیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد
 بنشین و مال لاجم حضرت صاحب قرآن از بد و حال باز پرسیده و نیت اعلی اسیر غنیمت بود و در دین
 و لا آن نیت از قوت بقبل آورده و روی همت عالی همت بصوب تعلیم آورده و از ظاهر و باطن فارص منصف
 فرموده یا لای موضع آق بزرگ آمد در سوسی که غلبه سراجا بی رسیدن و شدة برو دت هوا بنیای اینجا سید
 جمع بر شید و رخ خویش بسجای جهل در پس پرده شده و در جهات اب مقیم **اش** آتش سوزن چنان اظهار داشت
 کا ند و گشت عیان معجز ابراهیم **کر** بر نشانده شدی سوری هار باد و آب **آ** ندی با یکی اهل یکی در چشم
 چیست ابر هارون دست کریمان سیم می باشد و کون از آسیب سراجون و غافلان بی دین ازیم می رانید
 در جهان حال که مسکب هارون اراده کیست بهر تعلیم رسید که چنان کافر کیش با ستوری حصار خویش
 مغرور گشته قلعه را مستحکم تمام داده و در آنجا چنگ آمانه شدند حضرت صاحب قرآن اشاره بشان قرین قاطع
 یعد بهم الله یا یزید و غیره و بیع جان و دوزان اودمان شنیده با بقاد نین محابه و مقاتله قرآن و از ابراه
 کا مکار و بهادران تا در بر حسب فرموده اسباب حصار مرتب داشته مید و میر و قله جناح بر آرد

اشارة اذع الى سبيل ركب الجحيم والرفعة العلية و بان مبارك ستا که جهان لهم دولت و قال بوفه بر اعظم
حکمت انهم بر کثرت و او را بدین قیوم بخدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه الصلوات و احوال القیاس
دعوت و مروت و ایمان انوار نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت از برون قیوم در ورون تاریک آن کرامات
و ان برکت شربت انقاس عیسی خاصیتش بغضی که در سیرم ضلالت مشرف و انکت شقایق ابدی بر ذبعت
عقیدت صافی نازک کشت خیر سعاد سیردی یافت و در باقی کرم العصور ان علم فایده یهود و نصیر ان کفرین
ان الله ثالث ثلاثة امره بر مشاهدات عالم الله لا اله الا الله کوشاند و مضمون ما کان محمد اباً الا هو من عالم
و کبر و مولاه و حاکم القیوم بر تصدیق شرف و باد که طیبه تو حید طلب اللسان کشت و در سیرک سعادت کشت
ان کشتیم خیر الله اخر جنت اللسان انظام پذیر شد و در از نور قیوم بنایان منزهاتش بر جید کوشاند
بقیة و در با که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علی الصلوات و انکم و در رخا و علایه صفی لیس که بهر
انکت ان الله اللدیه بر اختاره و با یقین انک شایعات و قد شرفی الترد مکمل و میسر که ساخته و انکت انرا
با دیگر عفت و برکات بر حضرت صاحب قرآن آورده پیش کش کرد و حق با شاهان حکم و اللیة فکریهم افادت
فیض عطا و مکتبی در بیع در با او واجب ساخته حکمت مملکتی که بر تخت داشت با دیگر عیال و مضامین
با و از زانی داشت و پر لیغ عالم مطاع کرامت نوره اجازت انطرف علایه و دیگر الطایف و اطفال عطا و اوصاف
بی با یان اختصاص بخشید جانچه اکثر تابع و اشباع و انی ان مملکت علی طاعت حقیقه هر که به سعادت اسلام
استعداد یافته و در ان و لا وای شرفانک امیر شیخ ابراهیم که نفعات قدر و نهايت ذکر و مکرم الخلاق و قد
خاندان از ترک نهان و تاز بر د بارشاد عقل و ولایت دولت که مروتیت و خود مشکاد بر بیان اخطای
و هر ادا بری بسته انرا انقیاد و متابعت چه که اسلام بانه شرافت و بسا عدت سعادت شرف با طوبی
که مقصد اسنی سلاطین و در کار بر در یافته پیشگامی لایق کشید و تقوی زای موانع بفرع عرض رسانید
و انجیل لطایف کلام دولت و تقوی نود آن بر در در مقام عرض تقوی که از منافع نقایس و ترکاب
نزدیک کشید هشت مملکت خرب و بجهل عرض رسانید و در میان ای تاده تقوی بنیر خرفه تمام کرد و صبر و اخلا
او در نظر حضرت صاحب قرآن مرقع قبول و ان تقیافت و او از تربیت و نوازش خسرو از سر قرآن کریم
تمام مالک شرف انشا بانجام و لواحق با و از زانی داشت و ایمان او تربیت شرف انشا و دیگر شد و هر که
کیلانان که با سواد حاصلت و حکمی که و جگر سبیل لای از قنای عید با و از طاعت با شاهان

منکه

نیکو ند و درین ولایت با بنکان حضرت صاحب قرآن از در متابعت و از غان در آن بر و کسان خورده را
با عفت و هدایا بیایه سر بر علی قر تانند و اظهار متابعت و فرمان بر داری که در باج و خراج تقبیل فرمودند
اشنا شیخ علی بنیاد که بجا نقتل غرق جابون مامور بر دانه از راه پل بقراباغ رسید و حضرت صاحب قرآن
آن رستان در باج سعادت و اقبال جلب آب ارس و قتلائی فرموده کشتیم در قیوم حضرت صاحب قرآن
بر روح و سیرت پیغمبر که انکه جود فصل شناسا بر آفر کشید و از آن هجوم لشکر بیع در عالم افاده بسیار
سیر و کیه در حرکت آن در اوایل تسبیح و ثنائین و سبایه مولق و شرفان بیک نیت نفعی شعار صاحب قرآن
سما سکار بصوب برع نهضت فرموده و مقام ان این حال آوان در افتاد که قوتش و خان اظهار عیان کرده
از راه در بند و ان که انچه است و مروت نصیب آن بود که علی یک غنای کرامات و اور کفر و آفرینا میرین
که از عظام امراء الواس جوی خان بیزید عقل و یک اندیشی متان بوده و پرست قوتش و خان بستان
نصیحت آمیزان بر ما فاسد باز داشته بطریق صواب راه نمایی میکردند و ان بفرمان او و بر و انک حقوق
حضرت صاحب قرآنی و سلوک جلوه ادب نسبت با بدین خان آنحضرت میسر و نود که خان با شاه جوی و جانی بستان
ان ایمان دولت حضرت صاحب قرآن بقیضه اقتدار و آن بر سر کی و سر قرآنی که بر مریدان مطلق از سر
تسبیح و عتبات آنحضرت حاصل بشن و انواع عطا و مرام که در مراب از زانی داشت بود و زیاده از است
که شرح توان داد و طبع است که این معانی را نصب العین نمیکرد این و این با بنده مانک لایق با آن حضرت تقبیل
و از شرایط سیاس داری و حق کردی هیچ و قیقه مملکتی که در آن آید شکر نصیب مستوجب و بر هفت و جنة
مملکت کرد و درین برادضاع عالم اعتقاد بی چندان نیست که و انجا با آنده حریف دولت با بی بسکنا مرادی بر یک
بدستگیری عنایت آنحضرت ایست قرآن از ده و ان به لوی اقباشی جبر اختلال حال قرآن کرد و ان برکت
اخلاص آن و انواران و نور و سلطنت و قوتش خان و در بر فرد و تقوی بود تا او کفر و اقباشی غادر گشتند
و حاجت تبلیغشان که مخصوص قوتش و خان بودند و قرآنی که بدر خورده اکثرد بر پیش او بری تمام داشتند
و علی یک را با وجود تقرب آن مفسدان اختیار می فاند و از شاکت اغوا و افساد ایشان قوتش از ان صاحب
میباشد و ای از جاده مرانقت و مخالفت حضرت صاحب قرآنی پر و نهاده سر بطحان و عصیان بر آورد و باقی
شد و لشکر کی از ان بجهت کشته و با در بچان از رستاده و چون بان بسامع علیه رسانید که در جی از بسا چکانه
را و ان طرف آب کوه دین آن حضرت صاحب قرآن شیخ علی بهادر و اکبر نور و عثمان عباس و جی و دیگر

مرشد نشین تشریف نایب کجای و این خطه خاکشویی و بجهت تعالی کنایه و جبهه دره انانی است
و باوجه انعام ذرات و تقصیر و اساق آتام و اچرام هر آن و آرزو که در مجید مقصور بستی رستم نالذ بود
انما بواجبات و اهاب ستان فلا تلام نفسنا الخی لهر من نره اعین درین بنیاد و رساله اتفاق و ولایت
منزل خاک افتاده و کتا مراد نماند **بیت** منی زدت تقصیرش و فی شغلا کافی بالتقصیر سحر المعنلا
بافزاید رجای عظیم و حال المرحمت و نعیم کریم و نعیم احوام لیک اللهم لیک دست نفس مطه و عاوی
ای و یک باطنی ترغیب در واد **بیت** بدین مرده کجای شام و است که این مرده آید جان ما است
باطاعت تحفه طیبه و عید که در مراد نماند و است آن حال آله و شش نماند و بی نصیر و جعفر
آورده از دست یکد اشافه و از بار و بدید و جاد و افاق و اوصاف که جاز حضرت متقی الخیر از روی نماند که
لین دخت و اینم غرض رحمت باشد **بیت** در هی سلام تو آیدش سبک و روح زهی کلام شمع کجای قیام
و آفاق الصالحات خیر عید و یک و آفاق و خیر اماند بر بقای عود و است و دستکای و بیعت و عادت
آنحضرت سیمان منقبت است که مرتب بکت باه و سایر حدیثش بر سر خلاق این حق و امل و بار صدق
ست و خلوص طریقت کشت با حضرت عدالت باهی اناب صافی روشن راست و اوج دید صفت حال عید و است
کرده و فرزند و لبندم زین العابدین طایفه عمر فی خلق غایتکم **مطلع** کور جفا و بخداوند سرور
و یک زین الدین فضل و بزرگوارم باجانب مکتب باهی سفارش نماند و احتیاج نمیداند و جبهه و باهی
آنحضرت پیوسته و خا خلاد و استرام تا جانی از خیر کرم و لطایف عیم آن یکا و زان و زین مرده معنی آن
حسن العهد من الایمان کار نیست جناحه ستمر ایشان با جهم حجاب مبارک خرفه مخصوص فریاد و فلا الا شفا
بما حلل ایشان کسرت این بر جبهی که آثار صفار و کنار و روزگار و ریاست و درق نماند و کین و عادت و افسان
که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بفرموده اند مجال شجاعت و عمل استیلا نماند و این معنی سرچ اذخاره کر
جیل و اجر جلیل باشند و این دوست مخلص را که با شاق عهد و عتق قریق عزت یافت و عاقبت و عاقبت
یاد و زان تا چمن همت آن صاحب دولت انغری آیت قالیالت حق بی یکلون یا عفر فی ربی و جلال
من الکلمه محرم فانه هذا بعد الیه و العهده فی القدرین علیه حوام و توفیق شرم و است از بارگاه و اب
العلیات مدقق باه و حق تعالی بر سر اتم و کما بالتج و لا یجاد **کفتم** در توجیه رایت آقاب
اشراق جانب فامس و عارف چون زین العابدین را در روز دولت بشام و سپین بفرموده و ایام سعادت

بزم جام امانی و در آذن قتل غره و فرستاده حضرت صاحب قرآن با موقوف داشت باز بی زبانه و اندیشه
فاکه در حد اسال و بدین بخار و اوده سلسله اقبال نامکن جنبانید برای آفتاب اشراق آنحضرت چون این
شیع اطلاع یافت ناری غضب جها سوزش استغفار یافته عزیمت صوب فارس و عراقی تقصیر فرموده و در بار
ق شافان یکل ستم و ثمانین و سبایه حضرت صاحب قرآن روی حق علی همت بخیر لک عراقی و فارس
آورده و دستک ظفر قرین را که بن کرده سخطایا تعیین فرموده و چشمت بر آن کرده اند و زان و آذرا عراقی هاپون
بصوب روی رفته در سارق قش قشلاق نماند و سایر باده و امیر حاجی سیف الذین و شیخ علی بهادر
بسیط و محاذات افرق باز داشت و رایت حضرت شاعر باقی و شکر فتح آثار توجیه مکتب فارس کشت
روانشد بصوب سحر کین و وطن کاشان ایران زمین و خجسته سعد قلندرین بهان سعادت قرین حضرت شاعر
در این تفرات و زمین و کربل و حله و کربل و سیر شمس یکا بر و کین کر سن کرده آب و کان کرده و
زکره سران جهان قریه کن باهی برین از در جند و جوش میرفت ازین کوه صلب کلبان مژده و کین و کین
و چون ان ولایت عدان کشته جوادان و سید مرتب لک کفر و زین اشائات فرموده و از نایب حضرت
فرموده سعادت و اقبال رواند و چون ظاهر شهر اصفهان محل و احوال کشت سید مظهر کاوش که خالص
زین العابدین بزه و از قبل احکام اصفهان باخارج کر که کین صاعد و سایر ارات و علماء و اکابر اشراق از راه است
و است عطف از شهر پرده آنند و بشرف باطوس فایز کشته و عاطف و ارام باذنا از سفر و سران شد و کما
کردن تا احوال و جلال شهر را و فرقه و صاحب قرآن کما کما و شهر داند و طرک و بفرقه و هم هاپون و شک
صهار و فرقه کار ارام جدام سحر که اند و قلعه را خیاط فرموده امیر کجی و بر این صیقل و محاذات آن نصبه فرموده
و بر این لایع بنادوست که تمام شهر از آب و اسلحه هر چند باشند بخدا هم اتمام بارند و چون
بر حسب فرموده کار بند شد که اکابر و اوصال شهر و اوله اعلی آن حضرت تعلی های عکس صعد الی امانی کین
و احوال شهر نسبت کرده از برای استیلا آن محصلان طلب داشتند و از قضا حیران صادر شد که محلات بر
نسبت کرده هاپون از مردم خود کین تحصیل و رست و از برای ضبط و بر یک برلاس و محمد سلطنت تغییر فرموده
و اکابر اصفهان را در سر و تعیین فرموده محصلان شهر در آمدند و جرئت کردن و چشمت لک کشته و چون
ارادت باذنا و تبار جلال و بجزایان دیار تعلی کر فرموده و از ارا و الله شفا هاپون و انان شمس
از حال مراستای اصفهان ای را علی که کما کشته و از طران اهکنان بود و راند و ن شهر صلی زده

والتحریر از اشارت عوام اشام کلاک نظام بکسر اقل جمع شدند و دست یاری و آموخته که محلات برآوردند
و اکثر محصلان را بکشد مکر و چند محاکم عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مستبدان بزرگوار
مهافلت نمودند. و بسیاری از لشکریان که جهت دعوت خود به شهر آمدن بودند آن شب عرشه تلف گشتند و چند برنجایی
بدون بخت از چنانچه قریب سهصد کس در آن شب از غلام عام گشته شدند و آن جا بیلان کم خرفی با یک بعد از یک
انفکاک جرم و از اشتناقت و جوی که بهار نعت آن قیام سیخری می آید گشتند و بعضی با احکام آن مشغول شدند
بمعصوم باطل و اندیشه محال بیاض یا غی کری نماندند و در یک چون کیفیت واقعه بسبع بار که حضرت صاحب
نمودند و آتش خشم جهاشوریش گشته تا را لایم ابره از بازنده آن گرفتند و کفر کفره شعار را بفرستادند
فرموده و لا در آن سیه تیغ اشقام بدست جلالت کشیده و وی قهر بیشتر نماندند و مردم اندرون چون قضیه واقع
شدند و اختیار از دست رفتند در مقابل و مانع از پیروزی گردیدند و پان تفراف تفراف این جنگ گشته شد
چون باز در آن ظفر قریب حصار بکشورند و تمام شهر مشغول شد صاحب زمان کاسکار جمعی را بفرستاد تا حال اداست
و کمره مرایی ترک و غارت خواجه امام الدین و اعدا و اگر چه پیکار پیش و فانی کرده بود حالت نمایند و بقتل عام و انواع
عقوبت و اشقام و فانی دادند بیت فغان در شهر رخ اعلی پشاد بیاوردم بکل بقتل و غارت گشته دست
سزای سران جگر نهانست و بعضی مردم نیز که کشتن را با دین نگاه داشتند بودند و از آسیب تعرض آن جا بیلان
با کسبیات نرفته خانهای ایشان به سلامت ماند و بعضی سلطان از آن امر برخلاف یا فرستاد و تیغ قهر نماند
یا حلت که قرائت و هزار جهات کشکان محض و در سد بسیار و بدست ضابط آن تراجیان دیوان اعلی علی حده
بنهادند و آن قنای استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمی خواستند که بدست خود مباشرت شود سران را با قیام
می خریدند و می سپردند در وایل حال سری به پست دینار کبی بود و در آخر هر کس حقه خود داده بودند
سری به نیم دیار آرد و کس نمی زد و هم جان هر که را می یافتند می کشند و از غاص حکمت الهی آنکه جمیع
که در دوزخ اند که تیغ پدم بر امان یافته در تب خراشند که بگریزد و آن قصابی نیست و اثری ایشان
و رب فای دوز و دیگر آنکه خندان بی ایشان برگرفته و در هیچگاه بنهانشان بودند پنهان آوردند و تیغ
اشقام بکشد نمایند لوقی الله اثره کان مغفلا و از عدد کشتگان این بدقیق در تب ضعیف کتاب و حساب در گذر
و برایت اقل هفتاد هزار سر و ظاهر اصواتان جمع شده و از آن در موضع متعدد سوار ساختند بیت
که خورش خورش که بر آتش شده تعبیهایی چنین بار را خست خست و حقیقت امر آنست که چون آن

جا بیلان حاجت نا اندیش سراطعت از او اول الذم و شکست کشیده سه هزار سواران را با حق بکشد این حال پیش
ایشان آمدن بفرمودند شد بد الاشقام عز و علا که در آن زمان اصفهان کرده تا بدین خرف اشام برین بام و برین فام تیغ
کرای میسوم است کم اتفاق افتاده بود با الله و الله اعلم و احکم و این واقعه در روز و شب ششم ذی قعدة
سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بابر و قاضی و جامع حکمت نامشاهی الهی حوادث و وقایع عالم کوف
و فساد و منع ارباب باطنی با اوضاع فکلی است این واقعه که در اصفهان دست داد و قریب و لای داشت با قرائن هم از قرائن
مشک هوایی و در جزای تحسین در سلطان ذلك تعذیب العزیز العظیم بیت کفر و تفراف و دشمنی کلام
فان عجب ان الملك شمران چون خاطر پیکار صاحب زمان کاملاً از قضیه فتح آن دیار ریخت اندیشه حاجی بیک
سراسر بار و غارت و تاراج سالیان بجا فکرت اصفهان باز داشت و در کف حفظ و نایند ملک دیان و صوب شیراز
روان شد و الی فارس زمین العابدین که چون خبر شنید بیت که صاحب قرائن اند و صول و دیوان جنگی و تفراف
رو بگریزند و در ششست بر سر او شاه منصور حکم بود و با وجود آنکه میان ایشان جیدان نبود و حالست و
افضا با آنرا با سباه خود راه کار و زون متوجه او شدند و غافل از آنکه مرکب و دشمن احوال نماید و از عدد و حذر و جانب
نماند سر رشته سعادت داده باشند و در ملاحت بر خود بکشاید و چون بیکار آب دود آنکه سیه شاد سواران
او را قریب ده اده بجا تیغ خود دوزخ و چون لشکریان بکشد طایف نوع انسان که آن ظفر را بیلان لا برنجایی
محبوبت جمع خاکری از سر می بر روی و فاشین و بطرف اوایل شدند و زمین العابدین الذکر قریب پان
شاه منصور جمیع را بفرستاد تا او را بشهر آورده و قطعه سلاسل و غلار و سلاسل بکشد که اندید و آن جماعت
که پوختی کرده از دوزخ گشته بود و در آن گرفت و تمام احوال اسباب ایشان باز شده بحسب کوه اندید
هیج دشمن این نکند که کند روی خود با خود و چون رایت جابون حضرت صاحب قرائن در اوایل دوزخ
ستیع و غایب و سبای جیح و فرزند بی شیمان رسید مملکت فارس می گفتند دفع شایعی در چون تعبیر
و تصرف بندگان حضرت دارند و در سکه دیگر مالک محو و سائر احوال یافت و دمه در من قال
و دولت آنست که چون دل افتد بیکار و در باسی عمل باغ جهان این حد نیست در دوزخ شیران از خوالی
تخت قراچه مرکز رایت نصر آیت کنت و تمام اصول کلاکشان و کلایان بر احوال سعادت زمین بوس نشاند
و بعد از آن وقت رسم خاکبوسی یک هزار نفر از کبکی را قبول کردند که بجزانه عالم برسم ایامی و آرد و آن
برای کفایت آن مهم امیر عثمان بشهر و آمد و در مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید کاه بفرستاد

حضرت که در بیعت آمایش پذیرفت و خطبه بالقباب معاویة آراسته گشت و بعد از آن در وظایف عبادات و تقربا
بتقلد معاویة شادمانه و ای پره شادمانی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او با هرگز که شایسته سلطان
بود و حکم کران سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحق بنیر شاه شجاع و سایر حکام اطراف و جوانان
شاهان که در کین لاری که کوی از نیکو که کین میلاد است که در کین و زمان بر داری بهر دین باطنی و
سید و پیشکشهای لایق کشید و جنایت و عداوت با دشمنان را از گشت و عداوت کرد و آن از هر چه توان
مطاع بعضی ولایت را که کرانیناد بر جامه متابعت نهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی قریب
و توان سقز و در گشت تصرف گشتگان قرار گرفت و خشان بلاغت شعار و در آن لطیف تکرار صورت
عظیم امور و اجلالها که در آن زمان از آنار صایت بود و در کار غفلت ملایم جلاله در وی نود بود و چون که
شاه که در بار به صایف اعلام و اظهار نکاشته فتح نامبارد افشند و پیش از آن جلاله سر قند و خرابان
و سران مملکت و بلاد و آن ساختند **بهر دخت شعی صاحب هنر** بی نام در باب فتح و ظفر
به از دست کردن کلد و پیر **ز میدان کافی که کرده غیره** رقم و بی و دستان شریف **عجلی لطیف و ادنی ظریف**
به **بهر دخت شعی صاحب هنر** **دشمنان قاصد هر که شری** صدایش بر آید بهر شری
همه اندر سران کلد و آلانه **بدان فتح صاحبان** **گفتار در بیعت و در حق صاحبانی مستقر**
در بیعت و در جلاله و در کار چون این فتح نامدار و رعین شوکت و ایستاد و در کار شاهان کرد و فتح عین الکاف
دایله غوغه بر جلاله از خن آک کشید و از جانب ماوراءالنهر و از هر چه رسید و خبر رساند که در آن
طرف که فتنه رخاست و در قفس خان که در آن خاک بد عهدی و چو فانی بهر فرق دولت خرقه پاشین لشکر بیگانه
باد و از هر فرستاده است و صورت آن واقع جهان است که چون لشکر هشت مقدم ایشان یکبارگی اعلان و ایستاد
اعلان و عیسی یک و ساقین هاد و دیگر امر از استغاثی گذشت و بصران آمدند و بجای خود ایستاد و شدند
نور خراج آفرید که محاطات انجا بد معز و بوه عداوت و متقابل ایشان تمام نود و پیر بیان هر چند که دشمنان بود
و جنگهای مرد که در کار از دست ایشان بر نیامد و چون از دشمنان علی بن شد از آنجا که گشت و دیگر سامع و با نداشت
و امیرزاده عرش شیخ که در آن کان بود و لشکر آن فانی جمع آورده دفع ایشان روان گشت و امیر علیا شاه و امیر
عاس نیز سبای نیز سبای که در هر قند با نود بود و رفت و داشت و امیر علیا شاه و امیر علیا شاه و امیر علیا شاه
همان را در هر قند که داشتند متوجه شدند و امیرزاده عرش شیخ بهر دین و با نداشتی از آنجا که گشت و بصرای خود

کرم
چون

کرمی فی حق ایشان واقع است بجانب شرقی و در میان سالشکر جانین هم رسیدند و صفه آکشیه بیند
آراست بر یکدیگر جدا آورده و در جنگ در پوست **از با حله آتش حرب استغاثی یافت**
از کین جانانهای یافت **از بی که گشت گشت خلایق در آن یافت** **کرانه برای معز و شوی استغاثی**
و التاب بیله جانانهای یافت **از بی که گشت گشت خلایق در آن یافت** **کرانه برای معز و شوی استغاثی**
بوده کالبرق الحافظ و الراج العاصف بر قلب معز کرده و از آن سوی لشکر عرش پیران مرکز از سباه خود و در
اتحاد لشکران چون او را ندیدند متوجه گشتند و شکست یافته متفرق شدند و امیر عاس را در آن مصافقت
تیری رسید و امیرزاده عرش شیخ بهر دین و تان از میان دشمنان بیلاست پیران آنجا که گشت یافت و در آن
لشکرایی متفرق جمع آورده و در آن اثنا خبر شد که اتفاقا بر او برادر زاده حاجی یک از کنت نیز حقوق انعام و
احسان حضرت صاحب قران فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته است و این لشکر که از آن مغروران بیله و آنکشت
آنرا و لشکران او در شجاعت و ولایت در آن کرده اند امیرزاده عرش شیخ چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر او را که
نام آورده و بهر دین آمد و در آنجا معلوم شد که عرش از راه حقلین بصران و در آن زمان که در آنجا ایستاد
آنکه عرش راه ایشان بیکر باز کرده و در آنجا آخیک که عبادت از سحر نیست بنظر آن مخالفان رسید و از جانین
که در آن گرفته و زده اند و چند روز کار یکبار آب در برابر یکدیگر بیالای آب میرفتند و در وقت رانجایت
میرفتند شبی اسکانه آمد که در در عرش که زده و آن بزه هزار کس را یکدانش و از کرد تا آتش بسیار بزد
بر آن خشد و خور باقی لشکر یا لای آب نداشتند و در تحیل بر آن محل کدان پیدا کردند و از آب گذشتند و صفه
لشکر راست امیرزاده عرش شیخ استغاثی و نود و لشکر عرش و جانب هم رسیدند و جنگ در پوست **از بی که گشت گشت خلایق در آن یافت**
چنانکه که در آن زمان که از آن خورشید زنده بود **بهر دخت شعی صاحب هنر** **دشمنان قاصد هر که شری** صدایش بر آید بهر شری
امیرزاده عرش شیخ که در آن کان بود و لشکر آن فانی جمع آورده دفع ایشان روان گشت و امیر علیا شاه و امیر
عاس نیز سبای نیز سبای که در هر قند با نود بود و رفت و داشت و امیر علیا شاه و امیر علیا شاه و امیر علیا شاه
همان را در هر قند که داشتند متوجه شدند و امیرزاده عرش شیخ بهر دین و با نداشتی از آنجا که گشت و بصرای خود

و سال اولی مطابق سنه تسعين و سبعمای حضرت صاحب قرآن بعون و تائید مکه بآن عنان عزیمت بصوب خوارزم
معطوف داشتند در موضع آری بآن زمانه بود که کجراغلن و توتی قتلغ اغلن بصوب خوارزم معطوف داشتند که از
توقفتن در آن مکان شوق الحجاز برکام عالم پناه آورده بودند با شیخ علی باده و شیخ قهر باده و سیم بخارا بآن
پیش روان ساخت و ایشان از شهر بند کوه عبور نموده عید خواجه را بقراوی فرستادند و او بر کعبه جلالت سوار
روان شد و از کلب بآن المیخس اغلن شخصی را گرفت و آورده و کیفیت حال مخالفان از آن شخص واستفسار نموده
او را پیش صاحب قرآن کاکار فرستادند و چون آنحضرت خبر شنید از او باز داشت از اخبار و آن شده عیوی چند
رسید و چون از اخبار معاد و اقبال بگذشت از طرف دشمن کسی که حجت آنده و جزا آورده که المیخس اغلن و طغان
صوفی سر بر سر بخارا بر خان و آن اختیار کرده خوارزم را گذاشته و کریمه روی که بصوب قفقاز فرستاده اند
حضرت صاحب قرآن امیر تازه میرانشاه و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و اوچتا بهادر و دیگران و سربازان
بهادر را در عقب ایشان بنکاشی روان فرمود ایشان بر حسب قرآن از راه قمر که ویران شده و از قراقرش
سیر استعانه کرده مخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان بتبع قهر بگذرانیدند و با حقیقت ناخوشوار مغضوب
و موصور مراجعت نموده بمسکینان پسند حضرت صاحب قرآن چند دونه و خوارزم توقفت نموده و بربغ
لایم الاتباع نهاد یافت تا تمام اهالی و سکن شهر و ولایت را بخوارزم حجابی بر گرفته و باز گردانیدند و شمس
خوارزم بکمانی بویان ساخته چو کاشیده و غم بگذرد ای اخبار مخالفان در کشته رانی پاکمانه بودند
ولا کفر و ادبی و شک و تردید خرابی و یاد کشی بر آورده **چون** خوارزم صاحب قرآن که بآن شده دشمنانیم چاره
مسخر شدن آن مملکت بی بزم **بمقتل** ای آن امر کرده و چون شعله غم حضرت صاحب قرآن که از نصارت و بی باکی
مخالفان اشتغال یافت بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکتب ایشان شکین پذیرفت وایت نصرت شد
مخوف بعون و تائید برورده کار متوجه بر گرفته شد و سعادت و انبیا المستقر بر سلطنت و جلالت و
فرموده و حقیقت آنکه اصل حیل آنحضرت همیو بر عدالت و رعیت بر روی بوده و جنت عتالی نیست تغییر
بلایه و توفیه عباد و انچه از آثار قهر خرابی انچه از عساکر و دکن مدوری یافت جنت خرد و جنت جهاکم
می نرفته و مصالح کثیر شایع می سیامت و القادریه میگرد که لا جرم جز مدت سه سال از غریب
خوارزم بگذشت و رحمت با دشمنان را و از هر سه ثلاث و تسعین و سبعمای هنگام مراجعت از دشت قیقا ق
موسیکه بوقتی که قیقا را برفتاد که خوارزم را بحال عارت آورده و او محله آنرا که جنگی خان هنگام

قصه ملک بر فرزندانه از باکات و خیول داخل الویس قضای خان کرده بره حاصل کشید و با بادهان ساخت
و لعلک سف معوره خوارزم اینست **ذکر حالی که در اشعار پیرانش پچان خوارزم نویسه**
چون حضرت صاحب قرآن عنان عزیمت فرموده ملک بصوب خوارزم معطوف داشته قریب تا نایبات آسیاف
روان شد و بر القی برادر کجک حجت که از آستان دولت آستان روی کردان شده بکعبه و شبگیر کرده و خورده
جرا انداخت و چون لایم با هزاران حال آگاه گشت او را نکاشی و در راه اسپه گریان میگفت و شتاب میرفت
با در موضع حصار که باور سید و او و پایی درخت طاق خنجر برده و چون از صوب کفران نعت و سبک آن
حرکت نایبند سوار کرده و جواب گفت برانهم سبک باقی شده کسی را بطلب من فرستاده و من بآن واسطه
زار اختیار کرده پیش او میرا رفتم لایم با هزاران کوفته و دست سوار گردانید و از انجا باز کرده و بخارا امیر تازه
عمر شیخ که انجا سید بزمه رسانیده و صورت واقعه از یاد شامزاده چون از آن حال آگاه شد در زمان جز خوارزم
پیش حقیقت صاحب قرآن فرستاده و بتجهیز متوجه حرق شد و چون باخارا رسید و آن حقیقت امر استکشاف نموده
محمد میر که با وجه آنکه شرف قریب و سعادت معارف حضرت صاحب قرآنی یا زبوره چه ممد اعلی سلطان تحت
پیکم و رحله داشت و از رحمت آنحضرت ولایت خلایق و ایلان و اچای در تحت فرمان او برده حکم آن ایلان
بمقتل آن شاه **استغفار** شوق غم و شوکت و حشمت راه سعادت و سواب از دیده بصیرت او بر شایند برده او
حال اندیشه تسلط و استقلال بخاطر داده بود و اگر چه خیزه بر زار زبان خوارزم **بیت** مکن که هرگز نکوست گیس
این مصروف تو به بیت و بس **باده** ای رسانید سایه شفا و تندرست گیس که این عزم مخالفت جزم کرده بود و
لشکر که بهر تندرست بود باقی شده و از انجا باز گشته و چون از توبه گذاشته بود و لشکریان خلایق در ولایت
تره دست بی باکی بغارت بر آورده بود و مقدس شهر را تو تاشی بر اچای صوفی برادر امیر آقچه فا که دار فرار
اجا بزمه مخالفت نموده که بگذرد و از آسیب تعرض آن بگذرد و آن نگاه داشته بود امیر تازه عمر شیخ را چون
کیفیت این اوضاع محقق شد از هر تندرست غرقه در یختر قیاج نزول فرموده و لشکر را جمع کرده از عقب
میکر روان شده و قهر خورده کرده و بر یک کرده و به پدای خانه داد ملک بر لاس و انقور بهادر که از کجاست کان
حضرت صاحب قرآنی بزمه در محصل غار دین و احوال ایشان تصرف نموده و در راه خاص که در انجا بوده کشته
و مجمع اسلحه و آلات جنگه ابدال و او باش جتس کرده و اسب و جامه داده و حشری بی طایل با دینت باطل
فرام آورده و مکر مخالفت بر میان طغان بنده مقاومت و جدل را آماده گشته **بیت**

سواران و غلبت سواران و توارشند. کبر و خاصیت از طبع مردم محروم. در آن حال آمد که متغای لشکر توقفتن
 خان ایلخان و ایلخان با ساهی کران آن آب خجند کند شدند و نزدیکاً جو یک دره توقف نمودند استحقاق صاحب
 فی الحال عدم فرمود که بجهیل بر سر ایشان دو دوازده پنهان نامور و ده ساله بودند که چندین توقف می باید نمود
 که لشکر از اطراف جمع آیند تقدیر این گفتار و محکم برای اصابت شعاع غنچه تمام قیاد خود و آن بعد فی التاخير
 آیات اجابت واجب شد اشارت **نظم** انامروز کاری بفرم ایمان. جدایی که فرود کرده زبانت
 امصار عزیمت را صواب داشت و دست تو که در جلد میثی تا یزد حدانی زده است استوار کرده جمع شدن لشکر
 با چایند و با وجود آنکه در تمام راه تاسیف اسب بر مفاصل با چوبی خاصکیان برف گرفته متوجه کشت و شیکر کرده
 در انداخته با قلع و قفر. سعادت به پیش راه بر. سوره نکه نفرش را همان. چنه نکه پیش خمر خوان
 و این زاده عرش از اندکان لشکر با مرتب داشت و آن کار آب خجند شتای مرکب جانین پوست صاحب قران
 کیتی شتای که چند ایلان و قور قلع و شیش علی بنادر را با چوبی ساه روان ساخت تاراه کرین بره شتایان بیند
 و در دیگر وقت طلوع آفتاب اجماع رایت بقعه اسباب از بالای تل ایستاد بر آن پا نی رسیدند و سورت
 انداخته چنگ در پوست **یت** بران که می باشد مغرب. بران آب شریف شد جان قلع. ناوار آب خجند
 ن و بلند دست سواران زکال. و چون آتش حرب از باه حله و لاوران اشتعال یافت نسیم فتح از موب اقبال
 حصه صاحب قران و ندیدن گرفت و مخالفان عزیمت نمود و دیگر می نماند و بسیاری از ایشان در زیر دست
 و پای اجل ساید کشته نیست شدند و بعضی از هم تیغ آتش بار خود را در آب خجند انداخته خاک و جوشان با
 فنا بر رفت و آنکه از قتل خلاص باقی بماند بصوب کیری می شتافتند لشکر منصور که پیشتر در فتنه تاراه و پانی بگریه
 از پیش ایشان در آمد و سیاه طغیان از عقب دوامشده ایشان را شکاری و از اطراف و جواب در میان گرفته
 و بر خم تیر و سنگ و شمشیر که کران دمار از روی کار ایشان بر آورده و عیان جیانشان بدست قهر عریای ایلان
 راهبر و پانی می بخشی را دستگیر کرده خراسند که سر از تن جدا کنند و آن چنان نام خود اظهار کرده و او را زنده پیش
 حصه صاحب قران آوردند آن غنچه احوال و وضع توقفتن خان را استکشاف نموده و او را خلعت عفو پوشانیدند
 و جامه داده بنیابت با دشنام مخصوصی که انداخته و بهر خلعت دست مرکب جانین سرافراشته کشت **سراج**
 آنرا بدید که در مرکب او. و از آن موضع کوچ کرده سعادت معادرت فرموده و راه صفی من احدی و تعیین
 و سبب و در آن قدر و آمد و با جان قلع خود و چون از قدم طلیعه لشکر بهار ساه تاراه کار داشت بهریت داد

و عاکر بخت آیین سینه و در این از اطراف و کانان محاصری و بیابان در حرکت آمدند **یت**
 سلطان کل رسیدند به یار چن گرفت. و اطراف جویار ساه چن گرفت. لشکر نظر جناب از اطراف و جوان
 بر سیدند و این زاده میرانشاه با ساه از خراسان بهر یک عالم پناه آمد و لشکر چو و قند در و بقلان و بن خشان و
 و حصار و دیگر بلاد و امصار بمسک جانین پوشیدند **یت** آنرا از اسبان و کوه ساه. نخرشید تالین و دوش زاده
 چنانچه زکمره سواران جهان. کوه بر شید شد کفقی اندر همان. حضرت صاحب قران کیتی شان و زن و او که سر زاده
 عرش شیخ و امیر حاجی سیف الدین و آنکه قهر بر وند و آب خجند از کشته ها بعد بود بسته ساز و ایشان با شتایان
 باویت فرود نموده و در جند موضع بر ایستادند و خبر حضرت صاحب قران فرستادند آن حضرت تا پنج ربيع الاول
 شد احدی از تسعین و سبعمای سراق سلطان یلان اینجا کوچ کرده در میان امن و نایب ملک پادشاه روانه شدند و چون یکبار
 آب رسید با فرزند آن کاه و تمام لشکر نامداران فرما آن آب یکد شد و قور قلع ایلان و سونچک بر آن
 عثمان بهادر بر هم متغای تعیین فرموده و چون ایشان در حرب قران روان شدند قران و ایشان پیش رفتن و فرستاده
 قزاق و عین را بدیدن آنکه میزدند و خبر را می رسانیدند لایزال که کین کرده خود را در چن خود در مخالفان چون کیتی
 ندیدند و شب و ران از فراغت چون بخت خویش شش شدند غافل از این صیحه **یت** یا خفته چنان چوب
 که تا کاه سیلی میزد پس. لشکر خسته شده و شتای سوار شتای بر ایشان شریف زدن **یت**
 شب تیز شدند که از آنرا. جو شیرین بر سر شتایان. بکند و سنا و جیشیر. بر آورده از جان و شین نفسین
 و ران شب و لیلان نفون شتای. بکند از ایشان فرودان شتاد. و چون پیشتر لشکر باقی بقتل آوردند که کشته شدند
 بعد مشقت از آن و در سر بدر برده و روی بکین نماندند و از آب عرج عبور کرده و توقفتن آن رسیدند و لشکر
 او صبران را محاصره کرده بودند و توقفتن خان بعد از آنکه تضرع صبران میی را عازم دین و ران میی شده بود و
 چون او را زان و صول سیه منصور آگاهی دادند شاه و ساه. هر کس این خبر بشنید از لشکر و دست حصه صاحب قران
 بای ثبات و قرارش بلخ می خوف و هراس برایشان استیلا یافتند که بایان کثرت سوار و پیادای اعبت و استعد
 بود اذ آنم فرور بخت و هر کس بدست اصغر در و امن فرار آویخت و بی توقف نهی شد کالی را از لشکر
 متفرق و پراکنده شد **یت** آنرا از شاه صاحب قران. فرور بخت از هم سبایی کران. ندید کسی از در که سواران
 که زده کسر طریق فرار. از نهان باشد بهر لیب. از اقبال صاحب قران مغرب. صاحب قران کیتی شان و چون
 از انهم مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با آن فرق بر فرود نماند و بنظر ساه که ایستاد فرود

در عقب دشمنان روان شد و خلیج شیخ فرجین و بی لاق فرجین و فراقی با دود و آتش و دود و آتش با جی با جی
رنگین نه واسب بران کبری از پیش بر ستاد ایشان در موضع صادق ازین بقا و دشمن که از عقب ایستاده
بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف بگریختند و چون بهادران صفی
مخلف و مصور را بکشتند و بر پادان بجهت در خان که با صد خانه و در ششصد و دو جان خود بد و با ایشان نیز و او
زخم و پیکار و زده شکسته و بی دولت قاهره نشسته و خان که بر سر که آن طایفه بود دستگیر کرده و او را باقی
و کله و ده و غیره را از موضع افسوس بکس جان رسیده و صاحب قران بدولت و اقبال از آن موضع منت
فرموده و راه او رنگ جلالت خود کشته موضع پل و آن ایجاد داشته از ساری او رنگ و کوه چون گذشته آید
قرش و زول فرموده چون الله و توفیق **کنستار در زمان حضرت صاحب که بنویسند آن لشکر و بر**
حضرت اعلی و انکار و در موضع آل قوشون خبر آید که لو که بر باد حاجی یک چون غریبی و تمام لشکر
کلات و طوس را می آید حضرت صاحب قران این نژاد میراث با طهارت از آن قندهار و از شاهزاده و برب نژاد
با آنکه قدرت شاد و خورده و به تعبیر تمام شب و روز و اندر بر سر آید و چون مامور بود بقطع راه و ساد
و از آنکه خراسان بکسر محمد جسر ملک غیاث الدین آباد و بر سرین العابدین و محمود که در آنجا بود در شربت فنا جانی و از
و از آنکه کس نماند و شاهزاده و بر آنکه از آنجا بر پیل استیلا از آنجا شتافت و در محرابی مجرای آنکه
سرداب باقی از لشکر فدایی و در پیش آید و از سر جان گذشته بر سر لشکر شاهزاده جلالت و در جنگی
عظیم و در پیوست عساکر مصور و انصار و پس انصار پیش آن ایشان را شکست و از در میان گرفتند و زخم
بچکان خان کتار پیشتر آن اشرازان رخاک و لاک و بوار انداختند و لاک شکسته و خاک از پشت بسیار جانی
کنار انداخت و با جوی از باده پشته زخم و در روی زار مصوب عراق آورد و امیر قهر غایب که از هرات متوجه
دفع آن آتش بکشته بود و پس از بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی یک برادر که بک متوجه علی یک چون غریبی
که بجهت متوجه عراق شد و چون بمیان رسید سادات هزار گری او را گرفته باز فرستاد و به تیغ سیات سبکی
شد و چون شاهزاده شار الیه مخالفان عصیان و در دین را مقهور و محو کرد که اندر عرصه مملکت از جنت فرمود
ایشان با کلمات مستقر بر جلالت خویش فرموده **بیست در تفتیت عصیان صاحب قران**
که با دشمنان هلاکت و در آن کس که روان بخت کشته که روی بگویی بچند که و عدم حضرت صاحب قران کیتی
شان بر آنجا بزم بود که بعضی بک در عقب توقف خان بود و پنهان و امر اتفاق فرموده و از آن فرستاد

و بر آن اخلاص و در الحوائج عرض داشت که اگر برای اعلی صواب دانند اول عیاب خضر خلیج اعلی میر
تر علی تو بخان و انکار را از جرم نایم و ایشان را که شای میز او از روی سائیم که دیگران اندیشه جلالت و صفی
ظاهر را ندیده و بعد از فراغ از آن هم روی عزیت بصوب قرقش خان آوردیم حضرت صاحب قران صفی
ایشان بسجده رضا صفا فرموده و بن الله التوفیق و المستعان **کنستار در زمان حضرت صاحب قران بنویسند آن**
بر حضرت اعلی و انکار و در موضع آل قوشون خبر آید که لو که بر باد حاجی یک چون غریبی و تمام لشکر
کلات و طوس را می آید حضرت صاحب قران این نژاد میراث با طهارت از آن قندهار و از شاهزاده و برب نژاد
با آنکه قدرت شاد و خورده و به تعبیر تمام شب و روز و اندر بر سر آید و چون مامور بود بقطع راه و ساد
و از آنکه خراسان بکسر محمد جسر ملک غیاث الدین آباد و بر سرین العابدین و محمود که در آنجا بود در شربت فنا جانی و از
و از آنکه کس نماند و شاهزاده و بر آنکه از آنجا بر پیل استیلا از آنجا شتافت و در محرابی مجرای آنکه
سرداب باقی از لشکر فدایی و در پیش آید و از سر جان گذشته بر سر لشکر شاهزاده جلالت و در جنگی
عظیم و در پیوست عساکر مصور و انصار و پس انصار پیش آن ایشان را شکست و از در میان گرفتند و زخم
بچکان خان کتار پیشتر آن اشرازان رخاک و لاک و بوار انداختند و لاک شکسته و خاک از پشت بسیار جانی
کنار انداخت و با جوی از باده پشته زخم و در روی زار مصوب عراق آورد و امیر قهر غایب که از هرات متوجه
دفع آن آتش بکشته بود و پس از بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی یک برادر که بک متوجه علی یک چون غریبی
که بجهت متوجه عراق شد و چون بمیان رسید سادات هزار گری او را گرفته باز فرستاد و به تیغ سیات سبکی
شد و چون شاهزاده شار الیه مخالفان عصیان و در دین را مقهور و محو کرد که اندر عرصه مملکت از جنت فرمود
ایشان با کلمات مستقر بر جلالت خویش فرموده **بیست در تفتیت عصیان صاحب قران**
که با دشمنان هلاکت و در آن کس که روان بخت کشته که روی بگویی بچند که و عدم حضرت صاحب قران کیتی
شان بر آنجا بزم بود که بعضی بک در عقب توقف خان بود و پنهان و امر اتفاق فرموده و از آن فرستاد

[illegible][illegible]

حضرت عزت نفع و نصرت خواست و بر حسب سید جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اهل القیامات
که یاربنا الذین استاذک و ایتیه علیکم اذ هتممتم ان یسئلوا الیکم ایومکم فکتف ایومکم علیکم
و اتقوا الله و علی الله فیکون فی التوفیق بنیان اخلاص یکد باید و شامت الهی کو ان خاک بجانب
دشمن باشد و صاحب قرآن حوید را خطاب ساخته بر زبان مبارک براند که قهرم گشتی فایک منصور و زبان
دلیلان هر دو سیاه یازد جلالتش جنگ برافروخته و نایب حرب و قتال التهاب اشتغال یافت
دو لشکر کیم دوری پای خون بیسیامی از یک هوا فزون بند چرخ ریختن ناخته هم تیغ و دایات برافروخته
زهره و دلیل و کند آوران کشید و شمشیر کین از میان کرد که بال و دوزخ چیک نهاده دل برافروخته
نمین شعله و برآید باوج جهاکت جود درآید جوج ذکره سوزان برشم قلاب شده ایشانه چشمه آفتاب
رخ شاکه و نشتن ازیم دود بران خاکشسته ز کوه برآورده و گردان فغان بخشفتان از بهر ان کارگاه
امیر حاجی سید الدین ازین روی و اقبال صاحب قرآن حضرت قرین یقین از شمشیر کشیدن حکاکه و دست جوشن
که در مقابل او بود بر هم شکست خورد **چنان** بر گشتند لشکر دیوایی که پناه یازدی سرزاری
جند قوش که از سیاه دشمن زیاده و آه و ناله روان شد که از عقب لشکر حاجی سیف الدین درآیند
چرا شاه بهادر چون این حال شاهد کرد با باد خورده پشیمان گرفته بر هم شمشیر بیدار و ضربت آن آتش از ایشان
را باز گردانید و امیرزاده میرانشاه سرکوب پیکر هامون طرد برانکشته زهر جوشن را از خون دلاوران کوشا و فرست
مادی بخشید و زهره شمشیر تائید بر هم سعاد و عقین بماند ساخته **یک** یک شمشیر زاده نامدار
چنگد از ایشان و اهلان سوار تان مخالفان انچه و مقابل او برآید و عزت یافت بر گشتد و عثمان با ناله قوشن
قیامی پیش برآید با سه قوش نه دشمن جنگ در چوشت و در آنکه فرانسب خطا شد و در جان حالیه از حضرت
صاحب قرانی در زبان سوار گشت و باز بر هر دو لشکر حمله آورده متفرق ساخت و شمشیر علی بهادر که تنگ دریای
همایون دست برد ای مرد از غره و امیرزاده محسن سلطان از قله بزرگ پیش برآید و قوشن در هم شکست و شمشیر
چشمه شجاعت امیرزاده شمشیر در احوال یافت باز در بی کامل شمشیر صاف کرد از چمن سوزی بیات دشمنان
در نشان کرده و از روی داده و مقابل خورده و مقهور ساخته منعم کرد **چون** باوج اندک از نجات و ناله برآید و شمشیر
در شمشیر و دشمن بر پند نهاده و دشمنان از آنکه جنگام سوز و جری پیک و خفا و از نیکوایان جلالت و میردات
شجاعت چنانکه و قیامت دست دشمن را با بی ثبات از جای برده برآید و در کس از اهل و سروران بهادران با

با لشکر مقابل خورده و آه و ناله و خاکش برآید و با ان باخون مخالفان برآید و سر و جریا بر پند و دشمنان
بر هم و ضربت و شمشیر و دوزخ و دوزخ شد و سرای کرد و ناکان و کرد و ناکان و ناکان و ناکان و ناکان
و بیت **نظم** زینبانه و کنه شمشیر **بنا** که کشتی همان رختن اهل کشته نه سوزین **چون** در پای خورشید سوزین
چنانکه کس روی کس زد **نیم** کشتن نشتن زینبانه **نوقت** رختن آنار ضعف و لشکر خورده
کرد و وقت معایده حضرت صاحب قرانی در خورده میزد روی ازین جانب که این سوزی از ناله شمشیر شد و چون
لشکر او را برآید و مضبوط یافت از و نیز اجتناب نموده و بر شمشیر تیر بهادر و ناله سوزان و ناله با شمشیر عظیم
از اهل و بهادران لشکر خورده چنانکه شعله شد و هر چند شمشیر غنیمت بهادر و نوازش و مقابل تیر از آن که نوازشان نوازش
دارد از نشتن و در آن جان بر داشت روی برآید و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
شد و بهادر از مردم سوز و نوازش تیغ قهر بگردانیدند و از میان ایشان که کشته در عقب لشکر منور گشتن نشانده
هر سینه شجاعت و دلاوری امیرزاده شمشیر چون این حال شاهد نموده و قوشن با جندی انباشت و باز گشتند
بمقابل قوشن و خان در آن دوزخ پیش گرفته آتش پیکار برافروخته و در آن حال حضرت صاحب قرآن و عقب
لشکر قوشن خان که منعم شوق بود و میرفت جگر قاضی بسج مبارک رسانید که قوشن خان با جند فرج
از سبب خورده از آنکه مقهور گشته است و در پس بیت مردم باصف و ذوات استاده است آنحضرت سوزن مقابل
بود و در آن سحری که از پیش امیرزاده و شمشیر معین جزیر سید صاحب قرآن طغر قرین با جعی بهادران جلالت
آمین عثمان قوشن بصوب ایشان معطوف فرمود و قوشن خان چون درایت نفس سوار شمشیر کوبای ثبات
و قوشن از جای رفت **بیت** عقلا اند که جویستاب زنده است تیغ **دو** زنجش با ناله در صلب است
بی قوشن است اشک در آب جوشن تاج و تخت شده از ملک و با نوازشی بعضی برآید و ناکان
جان سراسیمه و برایشان **بیت** عثمان با ناله تیر یک دایره **بیت** حیلان زهر کجای میرد **چون** قوشن خان شانه
که در آن نعت و بی ادبی کردن با اولی نعت دامن دولت گرفته و از برآید اختیار کرد **بیت** باولی نعت از نوازش
که سهریه که سر کوب آن **بیت** بخت عزت نموده و کوبن زور و معن و نوازش که نوازش از نوازش که نوازش و نوازش
پسوست تمام اروس جوی مقهور گشته **بیت** از نوازشی خورشید برآید **بیت** بر چاک بخت برآید
نوازش شاه و سید جلالت **بیت** و زان کاران از نوازش **بیت** زنجش و نوازش و نوازش **بیت** زنجش و نوازش و نوازش
کون کشت کوش و نوازش **بیت** نوازش و نوازش و نوازش **بیت** نوازش و نوازش و نوازش **بیت** نوازش و نوازش و نوازش

صف ۲

دوشن رگه و کوسند و برده فزاهان از جوار یار و لایان بگرد و شا بد کلاه عالم بنام آندند از غلطان هر یک بپای
تکلیف نام برده بود هر که گرفته و اسیر کرده پاوردند و عسکر حضرت شعاب را در آن فتح نامدار جندان غنیمت بدست
فتنا که با یک تحریب و تفریق بر صلا بر چند وصف آن فرستاد **غنیمت** کشتن برودن هر یک غنیمت کشتن در پیشان
احاد و افرا مردم اردوی جانان که در قعر صخره می یافتند جندان اسب و کوسند گرد شده بود که
جنگام مراجعت از راندن عاجز شده بعضی را زنده و بعضی را می گذاشتند و اندر برده و یکجا بچه انظر فاطمه
که در امان ملک فرخته بود در دانی تخریب بریان امید نظر کرده بود **بیت** کس با نده جیات با با سیه
کجک آیم ترکست تاقی جندان کین جودش و غلام چاکه کشی در عسکر ظفر را جمع کند که در کین برای
خادم حضرت صاحب قزاقی اختیار کرده شد بچهره تفریقش بود و در حلقه بگرا بخار و جندان سر قد ناله
غدار که آفتاب خاوری از شرم طلفت جهان افروز شان دوی در برده و قزاق با بچای کشیدی و نهاده
نمده اند اگر ایشان بجز آب و یزی جیب خرقه برهنه چون صبح از سر **بیت** بخوری بری و بر آری کس
به یکدوش و بچهره قره دوازده پیش از بویند و رخ خرقه را بر آید که یک کجک بیالاکو را آناه مسود
برخ چون بار و بخت نذر دانا کس بکلی استند سر زدن در حلقه جان کند و در آن منزلت آینه
کطوله تر حکایت از زناست و دوس بهین میگرد طبع شاد کام خرقه که درون غلام نشاط و عیش و فود **بیت**
یکجوش شاد از فرجه شاه که باغ ارم کشت از آن بزم کاه با قباله شاه سپهر احسانم میباشند اسباب شادی کام
خادم داشت برهنه کشت جوئی که چشم بکشد و کشت ادای زین و زون از شاد بران لعل کون با دوش کون
قرینه بال و نیمه معرف جهان بران نقش شادی و رق ناله شد ساقیان با قدح با فلک دایره از جوی رفت از رخ
ناله حقی و آواز ساد بخرج لعل زهره لعل ناله حضرت صاحب قران و چون تانید صدای دران محل استی
حیدر سلطنت و خانی جرجی و فرزند او و برده بخت با دشاهی و جالبانی بر آید بصورت و کارانی مشغول
یکدشت خرابه سراجی جهان داده اند رخ شادایی بری هر چو تان ناله اندام نه جندان بهر لعل با دوش و ام
عمر سان لطیف ناله و نه جستم بدین رویشان که بر شمع زن عشاق میرزه صلابی عشق و آفاق میرزه
که شادان کرده ساقی است نه غمر ناله و لعل شاد است خال جام بر کین چون تانید شکسته ناله را رخ سر و لب
سین منزل جانان و از دست و طراوی بی اندام و خوش سلطنت و جلالت و دوازده از نهان فتح خرقه و زری
سینه تان آب دود با بچیم حضرت آب و از امانت و جرمی افزوده و ناله و ولت و اقبال از سر جبهه غنایت و اقبال

برجی بار فرخنده آناه کشته فوت معسک ظفر نام چون عود امین بکار و رطل و عرض دست و مالکت و اندام
کشته عرقها اشکات و لایمف جامه ای بزمین بران لعل غلاب رنگ ساقیان صاحب جلال و ساقیان و آتال
از لایمف و اشکات و لایمف جامه ای بزمین بران لعل غلاب رنگ ساقیان صاحب جلال و ساقیان و آتال
بزمیت داده و از ولت اشقام اسباب فوج و سرور و جود محبت رخت برهنه و ساد غم و اندوه بشت
الفاظ زمره طرب و شادمانی در عیش کاه ناله انداخته و تفریق می برم بخت و اشرافان بین ترانه سر لعل و برده
کارانی ساخته **بیت** کس با نده جیات با با سیه زعدن جیان کسیرا یاد باد بر و آفرین از جهان آفرین
که ناله بغیر زمان و زمین زبون کین از یکه بخت اوست زمان کین از یکه بخت اوست سرشان با دوش کین
سرشت زبون عیش کین کین بکین و آخرش یا یاد خدای جهان کین یاد بکین بکین بکین
دو زبان بکین از یکه بخت اوست زمان کین از یکه بخت اوست سرشان با دوش کین
اشراق حاج خان مستقر بر سلطنت جلال از دست تاجران چون از خون غنایت آینه آن فتح از جبهه
و دران حال و دوا می چاکس از غلطان و در پالانها و در جزیرا ناله داریت دفع شعاب حضرت صاحب قزاق
افتخار مختلف حفظ و تانید و برده و کاه و صوب سر قد که محل استقرار سر سلطنت معدن کاه بود و چون ناله
روان کشت در کین بر جان جان در کین شکر با حنان کلاه از کین زدن کین کین کین بر کین سیمین و نه
عسکر منصور و عین رفاهیت و حضور و فخر بخت و سرور کین تا کین داشت و امان و کین سلطنت و سعادت
روان شد و در عیش و کمالی منزلت غنایت و خوشدلی بر شد و جود از غنایم و فوجات ثروت و مال
از برده و سر لایمف صاحب جلال حاصل شد بود و چون نشین دشتیان و ران پان بی پایان خرا که در سر
می باشد که از جانی ساخته اند از هم نمی کشانید و هم جان می نهند و بری دادند و شکام حرکت و کجک از آن کرد
نماده و ران می شود و کجک آنها بخت سلطنت و قصر عسکر که در آن کین مرکس یکام و لاله با ناله و کین
داشت **بیت** عادت است که درون ملک کین که در عیش و لایمف شاد و خانه بانه بر جوی و لایمف بر ناله کلاه کین
مال با ناله و با ناله نشین شاد بانه لایمف کین سراد اردوی حایان بر تانید و کین کین و ناله خرقه کم
سکر و یکام و دود با ناله یافت و چون آب رقیق رسید که کین اعلان را کسکین اعلی اودشت برف و دین
راه حلوب اردو بانه خرقه و شاد داشت کین کین و بیهم و از طریق و فاعده و لاله خرقه و برده و کین
گرفت **بیت** یکام و دود با ناله یافت و چون آب رقیق رسید که کین اعلان را کسکین اعلی اودشت برف و دین

[illegible]

سر نیز به طاقت نمایند و ایشانرا حصار بی بوه که آتش خبیث میکشد و دیگره را محکم از کوه داشتند و ماهیهای آبی
بغایت و شکار و شکارن کبابان در آن موضع متعین شده و ماهیهای شک که فرزندانش در شکم منور پس در وقت
جنگ و در پس شد **بیت** هر یک کس داده مرغ واکوش و داغ زندگانیاره از منوشی صیغری و جاکا چاک شکشیر
درین سفر پای نهی شد و سنان بر سپهناستری کرد و هزاران روز رشتنا خور کرد و بیالای کوه برآمد و در میان
و کوهستان پیش از فرود آورده و بدو با شکار کوهستان در آن بر خاست که شکاری بهادر است و غوغا و ناله می شنید که
بر آن جنگ دلاورانه میکند و از آن شصت نقد بر تیر می آید و کمانهایشان را با بکشت و شیخ حاجی بقرایی
بزرگ بر آن جنگ دلاورانه میکند و دشمن خود را می کشد و بهانه زخم در کشت **بیت** شیران جان دای نام یک میکند
و بهمان جیکه کلاغ ز نام و شک خویش از کبابان مغرور و چون صد لشکر منور شود که در آن کوه غوغا
و صدای مرغ داشتند یکدیگر داشتند از کوه آورده و عقبه گذاشت و روی بیکری نهادند و عساکر کرد و دلاوری
ایشان بگوها برآمد و جابجایی بسیار تاب و استقامت و شعله در صف جمع آورده غیبت کردند و شیخ قهر بهادر
سوار بر سر شد و معیت کر خندان به تخیل هر چه تافت براند و ایشان ریش بسیار بیفتل آورده و **بیت**
سوار همگی صاحب قران جوشت افتد از پی دشمن و رسیدند شیر بران یکیک بانه و در یکستان پدید آمد
بکشد ایشانرا از آن دشمنی و گردان ایشانرا کوی بود و شربت و خست حجت جانان که شکستگان و کجایان خلاصیافتند
همه از کوه سبب بگذرانیدند و در آن حدود و حصاری و دیگره که اجاعت کبران بی دینی در آنجا جمع شده بودند و صفه
صاحب قران شخصی و غریب آن اشارت فرموده و فی الحال یک کرد و در آن اطراف و جوار آنرا فرود آمد و جنگ
افتاد و پیغمبر و دوات ایدری و سخی با خود و قلع و قمع و اهل قلع و قوه خاک فرود آمد و هلاک شدند
صاحب قران مالکستان با نام شاهزاده کانی سعادت و سلامت بازگشت و در وقت قیامی نزول فرمود و در آن یکشنبه
دعای در معان بعم مرادت انانجامانست و فرود نشد و میان کرد و صاحب و دشمن در کباب سایی با قرنی حار
پیوست و در آن نواحی هر منزل یکد و در وقت غوغا و تیر قلع و قمع و میدان میفرمود و امیر غوغا میرانشاه
با محاربه سادق بی سلطان فرود آمد و در آن نواحی از میان اقبال بی اشتغال حضرت صاحب قران
هره و قلع و قمع کرده و در آن ساخته و مخالفانرا کشت و بر آنجا خطه مظفر و سعید و سعادت فرود و یکصد جوان
لاحق شدند و درین و لا خانان در ترتیب طریقی سنگین کرده بود صاحب قران بهر تقدیر امیر غوغا و محمود سلطان را و از آن
و از کوه پیوسته بدو گردان شده و رجعت نظام الطریق را کرد و در آن نواحی دست بی باکی با یار و سلطانان در کشاده

[illegible]

وہاں میرے شیخ صاحبہ قبلہ پہلے قدس سرہ زوال فرمودہ و جہاں پر کائنات پائیدار ہے اس جگہ ہرگز قائم نہیں ہو سکتی۔

و در مقابل حصار قه بارگاه کرده و اشتباه محاربه مسلحانه صاحب توان خلافت بنام درکن حفظ نمایند اگر
مژول و رفو و در این امر هر حال را علی و حاکم اردبیل شیخ علی اولات نامقدوم و پیشکشها باقی بیاوریم
اعلی شتافتند و پسیده امرای ناماد سعادت بساط موس در آتش و زلزله و پیشکشها بجای عرض رسانیدند صاحب
توان محاکمستان بساط نظرقین پس و زنی نشان و باجنابر قلعه و داد و آن کو با و برف و بید و قطع شد جناب
از پنج آن آب میگذشت و از زلزله سلطنت سامانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کمره ای آن بچ و وسنگ برآمده حصار
و ستان آن بنامی که در هیچ روز که کند اقتدار حیران در قیام مقدار بیک کفر فتح آن حصار میفتاده بود و نیز تدریس
حیج قلعه کشایی کسیر بکیر بسوی تحصیل آن زمین **حیت** از بند نشی فرقه نشان کرده آتش دیدن بان و نیز در حال
و الیش ابر حسی پیوسته بتقاطع الطریق اقدام نژدی و نسبت با هیچ با نداشت و در مقام اطاعت و انقیاد
نژدی و در آن وقت که آواز تفرج را می شنید بود و عجب بود غالب گفته باشد که یک بدو کار عالم نشان
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و یکام ملکانه او را بهایت و نژادش مخصوصه شده است بسبب و خلعت که از کمر می افتاد
بود و بان نشان و نژاد که برانست حسین لکوی که هیچ اندیش نکند و بی و عدد غیر هر چه در دست باید تا هر چه
نخل غایت و تپت کرده و چون برادرش بحسب فرموده داده می شود و پیغام رسانیده آن بی تفریق باز
غایت و هم و در این قریه پروان آمدن بود و اینها تمام و ضرورت دل بر بغیان و مخالفت نهاده چنگار آگاه
گشته بود و عاقل مصور بحسب فرموده و امن مری بر کمر اجتهاد و زدن دست اقتدار از آتش سبی بر آورده و در
صفت بتحصیر حصار آورده و همراه نصب کردند و بخیمه تابان افشاند و خانه های آن خاندان را بنیم سنگ خراب
ساختند و سر شنبه که سوم روز بود ابر حسی را در صفاعت پرده ناز تا او را چند سرب و ده کیمه و اینها
چون راست گشت و عهد داشت که از ایندکان و از آن حضرت حد مخالفت و مغایرت بیت الی الی شود و آنحضرت
برگشت و در ای پیروان آن خادم اگر محبت با شما بنده سالان بخش و عفو فرماید و میر یار یا سر لای غنم
حضرت صاحب قران را نژادش رفو که گاه و بسو بخیمه و اینها او در گذشت مری و وقت بسر پران
و است و یقین بدان که اگر بر آید و تصویر باید به از حد و جانی خلافت که در قلعه اند و در آن او خواهد آمد و از پیش
از آن سخن اندیش گشته و حقیر متفکر آن گفته بنقله فرماید و یک که در آن مانده است ابر حسی یا حصار پرده مانده
بودند و سبب خارج شیخ علی باور لکان دلا و خوشی یک برج خالی که در روز آن زمان است چندا هستند و تقی
بازوی شجاعت و در خم شمشیر جلاد و دشمنان را در حصار پرده بگرفتند و ایشان نیز از آن جان حصار اندوه

سابقه شفاوت از طریق متابعت بندگی عیان و یافت هدف تیرا و منصب سیل غضب خدا گشت **نظم**
هر که سران بدی که او کشیده چشم امیزش رخ و رنگ ندیده و انگشتش که این آستان شد بدش جرمش از این آستان
و درین اثنا ابرویشان جالس با غرق از غنای آنه یمنش غرقین یعنی شش **کتاب در تفسیر این قصه**
فایده **عالم** **بدر** **در** **مضان** **حفظ** **و** **تأیید** **ذو** **الجلال** صاحب قرآن کینی شایع بعد از تغییر
عراق و قایم آن هم دیار بکر و جنت عالی ساخت و خراج مسعود سپهری باری بجا از قلمت نبیانه نوشتند
و فرمود که نمایان وانی آن دیار را در کفایت حیات و رعایت مرقد داشتند از قنقد حال عجز و سبکین خافند
و ظاهر باشد و در تعلیم و اکرام سادات و علما و فرزین و اطعام فقر و مضاعف المقتدره بگوشد و رعایت
نصرت شعار و مضاعف آنکه کار متوجه خوب دیار بکر باشد فرموده و جبرست و از آب گذشته او را ترا جنت
انداخته تا بخاندان اعتماد باده کرده و غایب خرم می نمایند **بسیار** **سکندر** که با شرفی از جنت
در خیمه از جانب غرب داشت و لشکر غرقین را از هر دو نفره و غرقین فرموده و باقی را در عراق گذاشت
و عثمان بهادر باز داشت تا باقی لشکر را غرق را سر کرده از عقب پا ورده و در شیرین باری جنت ضبط باده و اعیان
یومرت تعیین فرموده و در عراق ابریزانده همه سلطان خاندانین بخان و روح قریب از هر چه فرموده و در عراق
امیرزاده و پادشاهان که از آن ضبط فرموده پا ورده و رعایت مقصور و تحصیل تا شیرین لایه آب روان شد و چون از قریب
گذشته بقلو که کوه سیاه اصل قلعه بقدم استطاعت و اعیان پیش آمدند و عاقبت خبر از آن قلعه را به امیر علی
میر علی سپهر غالی فرموده و از آنجا که شش درین اثنا قریب علی ادرات و بر علی بجا بکر که عالم پادشاه بعبادت
ببا ابروس شرف گشتند و از آن فراموشی با جمیع و کون و لایع آن حدود هر چه بجا بکر که عالم پادشاه بعبادت
دولت زمین بوس مبارکت جسته که خد متکالی بر میان بست و ولیم پادشاهان ایشان را بفرموده و از آنش واکام اقتضا
بخشید بکر و در جامه و فاخره و از آن کرد و از آن بهر زمان و فریاد ایشان مرز و جلاله و لشکر انعام فرموده و برای
بسیار در حضرت خمراده و جنت مختار و جبر زینب نمایند و از آنجا که دولت و اقبال و دانسته و روزگار شد و بوضع ارباب
سید و والی آنجا شیخ علی بن علی طوی آنست فرموده چشکشی ای کشید و از آن حدایت شایسته بقدم رسانید و آختر
دو دیکه از آنجا که بخت فرموده که آب خنایم نزول عالون شد و روز چهارشنبه آن آب گذشته و در آن روز و در آن
موجب آختره قریب غیرت سپهر برین گشت صاحب قرآن سرور از آن صدقیت بقدم نیل با حراز میان زیارت انبیا
یومرت و جبر جیس علی بن علی و علیه افضل الصلوات و اهل القیام مبادرت و عهدا است داده و در هر روزی ده

ده هزار بار که یکی بصدق فرموده تا بر سر پا قد قامت ایشان بکشد و با ساند و بی صلوات و صدقات مستحقان شایسته
و جاه و اشق که میان خیرات و میرات که بر ستان با دشمنان دین برود از کسر صدور بی یافت چنانچه در دنیا و تکیه
دولت و اقبال بود و در آخرت بای مرز مغفرت و رضوان باشد و لایق علی الله تعالی و امیرزاده میراث که بر حریفه
بتجربا ابداء اطراف و جرات در فرود ازین اقبال و نافرین و بر بایقام اطاعت و فرمانبازی در آورده و اینجا بعبادت
ببا ابروس استطاعت یافت و بر علی و ولیم که خد متکالی بر میان بست با قلمت و مرز طوی و بکشک و قلمت
جو طوی که صاحب قرآن شرم سلیمان و مرز بیکت نزم و نذران و بکشکها کشید و بجای که دستور آن میر بسید
کتاب در تفسیر این قصه **صاحب قرآن بعبادت بعلب** **دو** **صاحب** **قرآن** **مالک** **ستان** **یار** **علی** **سید** **صلوات** **قرنی**
ساخت از آنجا که شکر فرموده ببا کی و طالع سعد متوجه و حاشند و لایق قرآن ترتیب لشکر از فرج فرج روان شد
جانشان در باری شیرین سوخ و روان گشته و در آن فرج فرج و نذران و بکشکها کشید و بجای که دستور آن میر بسید
در اثناء راه سلطان عینی و الی مارین کس بر سیل استیصال استیصال فریاد و اطوار بندگی و خد متکالی که ببارین
چون حضرت صاحب قرآن را از خمر صحرایی مارین رسید و او را مطلع و متفاد میداشت پیش روی فرستاد که با لشکر و عقب
ب تحصیل پاک از لرزه و مصو شام معصنات و از آنجا که شش برامالون تر و فرموده و تا می لشکر بقیق و نذران و بکشکها کشید
بر افتاد و لایق حسن و قزاقی را غارت کردند و سپاه جلاله و اوضاع و مزاج آن فراموشی تا راجع و اذند و
اسب و شتر بسیار و کاه و کوه خند چشما و غنیمت گشتند و چون صاک مقصور را غنایم نامحسوس را به و بی حایرین باز
آمدند از آنجا که بخت فرموده و در حارسید که در آنجا که حکام آن صایره چون خبر فرجه عاکر که و نذران کشید و بزم
حصه گذشت بچه نذران و بعضی از رعایا نیز موافقت او کردند و فرموده و در کوهی بلند که داشتند شاه حیدر
حضرت صاحب قرآن را و لشکر یاران بت سازه و در غار تیزه اسیر کردند و آنحضرت با شاهان کاه و نذران و کاه
دولت بیک کی و طالع سعد بشهر درآمد و عمارات آن شهر جمیع از سنگ تراشیده برآورده و کویید از بنا باری
مزدات و قصه در آنجا که خن ابراهیم خلیل علی نبیا و علیه الصلوات و السلام در بجاوست و آنجا که خن ابراهیم
از شمع یا ناز که بی برادر سلطان علی از ابراهیم در میان آتش چریان یافته صوم جالبیت در جایی جیشا نار سیاهی
آتش و دود بخت صاحب قرآن کاهکار با اعلان و انضاد آثار آن بجامع کس بر ایمان و تصدیق فرموده و برای
العین مشاهد فرمودند و در آن جیشه بکش که در آن آب پاشا میدند و نوز و دود در آن شهر توقف فرموده
محلی اثنی و بزم و عشرت پادشاه شد و طوی بهاد پادشاهان از مرتب داشت عاقبت خمر و جالبیت را که بگرام جانباری

[illegible][illegible]

[illegible]

الْقُدْرَةُ
الْقُدْرَةُ
الْقُدْرَةُ
الْقُدْرَةُ
الْقُدْرَةُ

[illegible]

[illegible][illegible]

نورالدين کرد چنگ جانشين کرد و بزرگ عنايت و تربيت اخلاص بخشيد و بايک قدر او بکند که دايه اب و جاده
زردون و کمره شمع از داني داشت و چند هزار دينا کيکي او کلک فرمود و کيکي امرا و پادشاهان که آثار شجاعت و جلالت
پهلوانه رسانيد بوند و در او کلک داده و با نواع توانش خسرو را سرافراز کرد و دايه او را از اشک غمناک و غمناک فرمود و مراعات
التقوى و الشحان **کتاب در بيان احوال و قهر و حق صاحب قرآن از عيسى بن محمد بن حاتم** صاحب قرآن
کيتي ستان امرا و حکماء که از امانه پيرون درين فتح عاين و حاصل آن بود با فرق داشت و امير نامه ميراث او که کشت
از مصاف از ادب خطا کرده بود و دست مبارکش آسب کسي يافته و مرغی بکذاشته و امير نامه که در لاس و امير حاجي ميراث
رايش او با نه داشت و لشکر اخبر که مايل بخار و قوه و بکاشي بن قهرش خان روان کشت و بچيل تمام شب و روز در عقب
او ميراند و چون بجز ناله و حسنه که آنرا که او را تو بر کوبيد در اسرمان قرنی جاق افکند از هم حفر صاحب قرآن بود
جسي بياوران او که در مسک طافان مرکب ها من مفرغ بود و هر آنکه و از آب کيک که دايه و خالي الواس
خارجي ما با و تقريز فرمود **بيت** آويي جهان بشير قرآن و ميراث دايه يان کيک و در جملش روانه شد
غارت تبخ و تاز ياز شد و شام نامه جرجي نژاد برب و مرده بر آن جانش آب دفت و بجمع آوردن سادات
او که بر فتنه و بياباري انداخته از امانت او بدو و آن و در کشتن کان از دین طرف ضرب شمشير قاتل او را از امانت
آب من خوار الک بر شيرانشان که اسير کرده و اخلي انباشته و بعدا خوار آب انداخته و بان طرف اکل کشته
و توفيقش شان بخاني با با خان و آن و بر خور داشت اين پادشاهان که داشت و از هم جان با معده دي که بخت بر طرف بود
جنگلکان در آن و از جنگل عظيم و دشمن شکن امان يافت و لشکر مصور با بخار سينه برونه و عادت کرده و آن
موضع نزه بکشت بطلات و سباه نظر براه اين نوبت بيشتر شست خيالي غاوت کرده **بيت** بخدا انغيته جرجي
که افغانه آرد او را بد **بيت** نجيم و زود و قند و لعل و ستر لکمان تا کران کشته **بيت** غلامان عظماني خوب و دي
کيکي ان مراد و شکر دي و شاقان مرکب و دو و حق **بيت** بخار تاره بر خا و تيف **بيت** صاغي و ابرام و حوران جي
شاه جانا جاد اندکي **بيت** و امير نامه ميراث ما با امير کجانه آب قرراي و در غرق ما برونه و تالاف و در کمره و در جيب
پارودنه و در موضع نولو قوف از و قبا و کيک ها من مفرغ بود و چون در آن سفر بخت انرا کثرت شازادگان کرام
و امرا و عظام خلف را با ملاتم و کاب محلي برونه و ملومات لاطره هاييت جاني خرم و خاطر ها من مفرغ بود و تالاف و در کمره
واجبه الادعای عبيد و در پيشت که امير نامه پير محمد عرش با شش هزار سواران بدار الملک شيراز معاد و دست شاليد ظلم
شخص الدين عباس با سه هزار مرد و غياث الدين بن خان که داخل توان او بود و در جالالت لشکر شيراز شتابند

رب

بر حسب فرموده دي تير برادر او و دي و چون از در بکند کشت با بکيل رسيدند ان تير بر جبر اند که فرار يوسف
نرکان با غلبه ترکانان باز جسيخ شده اند در حالي داف و عزيمت خري دارد و امير شمس الدين غياث الدين
نرکان بر قرار عازم سر قند شدند و امير نژاد پير محمد امرا و خردش امير سعيد پراش و تکر و دولت خراج
و قتل با نر تير بر آندند و سباجي که در حالي بودند تمام جسيم کشته شدند و امرا و شازاده ميراث او که در تير
لاند برونه با شان پيوشند و عرض سباه و برونه و دي جلالت و قلع و قمع غلامان انداخته و چون بخي رسيدند
تک جالانش با لشکر بخي شدند و در بخا خبر آنکه قراول قرا يوسف بکريت و پي او دفت که در بند باي بود و قرا
يوسف را از استخارج تير عساکر که درون تالار کان در دولت ثبات و قرار مشرک شد و دي عجز و اضلال و سب
عزيمت و فرار آورده امير نژاد پير محمد و در عقب او ايلغار و قوه و بيشه باي ماند و کلک عزالدي کرده و دران محل کشت
خرد بکيل امير نژاد جواخت لحي شد و شام نامه مشا را به امرا و کيکي از و در عقب و يوسف پير نژاد و ستر
ازي با شان دفت و در داند و امرا و تالار کيک برونه و چون قرا يوسف نياشته باز کشته و امير نژاد پير محمد انرا
نموده و از تير کشته بطلاني اند و خان نامه او را طوي داده و خلعت بر او شايه و جياپ شيراز دوان **شکسته او در**
تاخت فرمودن صاحب قرآن دفت راست الواس جرجي و ولایت دکنس با نعت عالي تحت
صاحب قرآن کيتي ستان که در مراد و جرجي نهايت قصوي آن رضا خاوي بعد از شکستن شيراز داند توفيقش خان
و قتل و قهر سباه و لشکران او خواست که آن جرجي مالک و ولايات و در حوزة تقيز و تصرف آورده و تمام اقام و لشام
آن نرا جي مقصور دست اصل از بقصد الواس دست جرجي خان جياپ آب آوزي دران دشت بي بايات
روانند و امير عثمان را بقراد و بقراد و قوه و اوقا و از کشته دي جلالت و برانده و چون آب آوزي رسيدند
در موضع لشکر و کيک باري اغلن را و بعضي الواس او بکي که در بخا برونه تالان کرده و اکثر ايشان را در تحت ضبط
آورده و جانا که کيک سواره جاني پير و نرانش قرا غلن و آوزي تالاف و جيت برهم رفته و عماري
اسر يقا کاند شده و لالاهن حوزة بخا اند و جرجي صاحب قرآن آب آوزي باز کشت به سعادت و اقبال آنکه
واس فرود و عساکر که در آن کيک با بق و کريان کجانه آب من در پيچند و از پيش آب خورخان داشتند
و از عقب لشکر جواد و قرا سوا که از شهر و دکنس است رسيد و تمام آنرا انداخته و در شهر و پيرون غارت کردند کيک باري
اغلن نهايت عاجز و پيچا کشت و از سر قريز و واضطرار اسير و اولاد خرد و در محاکمه و داکه و کيک بکريت و داکه
ميان ايشان برونه دفت و سباه نظر براه از نر نمانه و متعلقان او جرجي حفره صاحب قرآن آورده و آن حضرت

ملک را جمع آورده در وعده و چاه دستان از نانی داشت و کافه خلایق و قاطع بر این از میان صنعت واحد و
کشت و استناده آن و او ده کشتی ستان در مهاده امن روان مرز و آسوده و خارج الیه شادمان دست عاهد که برادر
بنا نا خلاص با او میسر میزند **بیت** کرباب برین شاه صاحب قوافل که از است کشتی با من و آفات
بقای می زیاده تا ناخن جش هر خط اش و لایق تا جش محکام او را برادر بخیر **بیت** پیچش میا و آختی می
و حضرت صاحب توان آن دستان را یک حرکت در کرک برای محال و اقباله عین عظمت و جلال **بیت**
عدل میکرد و در میفرمود **بیت** خلق از و راهی و خدا خشنود و امیر نژاده پیر عمر شیخ که از فارس بر عزم لوز دشت
صاحب س آن بزه اجازت مراجعت فرمود و او بر حسب توان از کشت متوجه شیراز گشت و در خلایق احوال اختیار می نمود
سلطنت و اقباله جش که کشت و امیر نژاده محمد سلطان را میفرمود شد و بر محمد چه کس میسر می گشت و بر
منه و در طری و تار و لوز نام محبت و استشار با قامت پیر و در حسب اشارة علیه آن نشان تو در ملک قریبی
بنا نژاده مشا و اید که حکمت فارس بره رسالت گشت **بیت** در قصر باغ خال و اولی که جلد از صنعت جنوبی
تک الهی و جیاب شمال استقال فرمود بزم شاه شرف و اقبال گشت و غلب سرایه شایه بکره بر بخت **بیت**
نست خرقه که و نه با کاه علی **بیت** نیا نیا می شود و در علی **بیت** مسند سان طایع و معاران قوای باقی و باغ قصر فرود
کار کلین را به طایع تربی و صغی اسان انداخته و کاخ شاخ را بقوش و زیب از او جوی بر هوای می بر داشتند **بیت**
شد طریحی پاریس بهار سن **بیت** آری بنو بهار شرف جریا سن **بیت** میانه نیکی می شد جوی و دی و لوزان و جیان
شکست و کشت کنار سن **بیت** حضرت صاحب قوافل باقی که بطرف شمال می نمود حرکت احداث فرموده و باغ شمال
شور و نقل فرمود سرایه که با آن محبت زده کند لوزان و بار کاه و خیر و رخ کاه با وج آسمان و درون عمارت را از خشت و آهک
کاه ارم این اذالیهام اسباب تجلی و تکلیف و شک رحمت برای جلد برین ساختند توان فضا جیان و بعد و سر پست
که در باغ فرود و دوش قصر طایع و کشتی و عشره کاهی بغایت خوشی با هم حذر معنی دختر می نژاده میراث با بهر یکی
سلطان بر نژاد مهند سان کاه دان و سواران جا یک دست و کوشن روان که از تمام مالک فارس و عراق و آذربایجان و
دار الحکام و دیگر بلاد به آل السلطنت جمع شده بودند طریح آنرا بکک بصارت بلوح مهارت کسب می نمود و بعد از عمر
قبل حضرت صاحب توان اختر شادان بیند و ایام اختیار وقت با و دقایق تعطف و احاطه می داشت با نایب جانی
در خدمت فتح و تسخیر سبای مطایق او می نایب ساسا عتی فرزند طایفی و حضرت شایه نژاده و چهار کت
آنها بر چهار امارت گشت کرده و در سرکاری استان ملک و سر مران کشوری تعیین می نمود و جوی از حدی و

و صغی از انداخته از نژاد و در و شب بغیر آن شوق کشته از صاحب توان فلک غلام از غایت اغشا و استقام
در تمام آن در یکجا و نیم نفس میا که شفت آن کار بود تا شفت و طبعش در جوی از شرقات ایران کیوان کجاست
و وضع جوی در تخت و در چند ی حضرت قوافل روز و سه روز **بیت** و از کوه و در وای آذربایران
فرود جبر مقتضی طایع و جیاب **بیت** و شوق آنکشته خط زده کف **بیت** عمر و سرخ شیبی می کند خرابی
ارکان را رخ پناش بغایت شانت و استقام بر آورد و در هر یکی از آن ستی از سنگ مرمر از برین نقل کرده بودند
نصب کردند سطح و دیوارش را با جوی و در جهان طرف و در خرمشکت ساختند که طر و قش که تغییر نشویر باز در تک مای
و نگار خانه جین و شاد و قش حضرت از سنگ مرمر و سنگ کوه مرمر جی بر داشتند که در لطافت هیبت مدحش
و عقل خیزه ماند ایران اندر و در دیوارش بر نقش بگاشی کاری آراست روح القدس و دفع عین الکافه آن یکا و دیوار **بیت**
در زمان بلا جود و صیاب کانه اش **بیت** تحریک کرده ام تک العز و البقاء و بعد از تمام دران مقام حایر و فحاش خا فانه کردند
احتمام طریح با نژاد شانه و جش نایب حشر از نژاد **بیت** در نایب حشر و نایب صاحب توان طایع **بیت**
بیت و ملک خراسان با نژاد عالی **بیت** صاحب توان سپهر اقتدار با وج کثرت اولاد و اسباب
که در یک نشان خرقه ی برفه کاه و توان دینی نایب متذاب حکم رباب از قول مأمون می داشت که بقادر و دولت دون از و
و در اقباله در زمان مایوس بر ساحت شام نژاد و جشند شاهرخ و عتاب خلافت اشباب ابو خاند و نژاد و جیاب
موا می نایب علم آری که کشت عکس بر قوافل و امارات و نایب جیان اقتضای بود که ملک خراسان که در طایع را بهر
واقع شده و اسطرا بیت میان ایران و توران و ملک شرقی و غربی محمد بنان حیات خوشی با نژاد و جیاب
نقصین قوافل و شام را آن جشند که در عمارت تحت المذات باغ شمال میفرمود ایالت مالک خراسان و سبتان و نایب
ناظر و کوه و دی بهر سیم سلطنت و بهر مغلطت المعتمد بالک الذي حکم و امیر نژاده شاهرخ پادشاه و
فرود و اماره و در امان عالی مقدس الامیر شاهرخ و امیر مظرب جاکو و سید طایع شیخ علی با در و عبد القدر
حاجی سیلین و حسن جان نژاد و ملک و جها فلک و سبش و پیر جیاب و نایب جیان عیاش الدین رخا و علی
رخا و حسن صوفی و از قریب آن تو بلای و کیک جی و جی و طایع مرگد و در غای جی و شیخ علی مرگ
و جیاب و از هر قوافل جی خراسان صاحب توان او را بهر جیاب طایع از نانی داشت و شکم جیاب **بیت**
جیاب او در شخت مرگد که او در خرمشکت و نایب جیان و کیک و کیک و نایب جیان **بیت** جیاب و جیاب و جیاب
و از جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت**
جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت** جیاب و نایب جیان **بیت**

که برآید از کوه چش او و سادات آن درستان و در جرف توفان نمایند و از مخالفان هر کسی که مستلزمی و نهان شد
 باشد او را بدست آورند و در بهار به پیش از آید و خود به آید و بیشتر از سعادت و وفور و بی وقت متوجه شد
 شد و این صاحب سید الدین از یاد و غایت درگاه عالم گشت و شامگاه تمام رستان و خرمستان و آن غرضی را در تحت
 ضبط آورد و در آن روزی شامگاه سواد برون و در آن روزی بر سر خدمتکاری پادشاه در کباب های خوش
 استاده بود و در وقت اجل مقتضی که لایق آن خرد و جانت و لایق تقدیر من آنان جز در آن خرد گزیده را بداند داشت
 که خبری که در پی پادشاه و در جنازه اش که در حقیقت با تمام حاکمیت رسید و خود از حلقه برفت و در پی ویر
 در آن زمان آنرا از و جان بداد و بعضی چنان شامگاه از عقیق او بدید و آمدند و او را مرعوب داشتند سرافرازی چنانکه
 پاوردند و شامگاه از آنجا که مکار و مقتضی الحال و حشر و اجتناب خود و از راه و در وجه و در آن روزی که در سرقت
 نهاد و مراحم و منانند که در آن خراسان شکست و از جبهه خود بر نرفته و در میان سلطان از افواج شهرت بسیار
 حضرت صاحب قرانی استخوان و یافته آنقدر او را که گشت **بیت** بر سید و من مویان نود **بیت** بر آنکه در شامگاه نود
 و شامگاه از آنکه چنانکه در و در پی پادشاه و در آنکه در حضرت صاحب قران از آنجا که مقتضی
 فرموده و در سرقت که سید در آنجا چنانکه در این زمانه محمد سلطان بر سر استقبال چش باز رفت و از آن با و بی یقین
 ماند و از آن روزی که در آنکه در سید و در شامگاه خبر رفت و در سرقت و باغ بلند و بسیار و در آن روزی که در
 چش از آنکه در طلعت سعادت بر تو حضرت صاحب قران صورت مویان در شهر مشاهده نود و بعضی پشنگها را شاید
 از چانه طلا و در آن اسباب تانگی با و در آن روزی که در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 او ایام و در آنکه در حضرت صاحب قران و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
خواجه شاه چش فرموده است از و از این زمانه که در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 امری که تولد و بیکه از شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 ایجاد و در آن وقت شمع جاد که بر حضرت خواجه اعلی بود و چنانکه از شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و از سر رفت چش و در آنکه در حضرت صاحب قران و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 که در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه

از سید و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه

بسی پشنگی لای کشید **بیت** و بیکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 از آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 که سید و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 جهان را سیر و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و تمامی حوالی و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 از برای صیانت و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 که جهان یافت و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 از آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 در دوام طرب انجام و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و عکس از شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 که از اطراف و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 بهرام خیمت و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 شکار شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 عهد و قید و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 ماه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 با ایلان شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 که در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه
 و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه و در آنکه در شامگاه

سوار شد و امر او لشکر را بپایه در مرکب قصره اش اید و روان شدند و کفار آن را دیدم هادی قوی میگذاشت و پیش
از خیز و نیز سوار میشد و کلاه بران ایشان غذا میداد و پیش میکشید و ایشان را می جود و نایست غیر با نی و زنگی
و هندی و اکثر ایشان غیران زبان خود غذا میدادند و مراضی که در یک ایستادگی ایجا افتاده باشد و در زبان ایشان
و حرف با آن که در جهان شود و الا هیچکس بر زبان ایشان و حرف نیاورد و قلعه داشتند که در دامن آن آب بهایت بر میگشت
میگشت و از آن سوی آب که بی عالی بود سر قیلق کشیده و عقاب بلند بود و از آن رسیدن هزار طبع بریده و آن ملاصحن
پیش از و سرب سوار طبع تا یک شایسته و نه آنجا میشد و مقام خوف را باز گذاشت زخمهای بالایی آن که علی کشیده
بودند و به صورت آنکه کسی ایستاد و نه سید و کس ایجا نشد آنکه کوشیدند که در خانه را از خاک پاک لاله را
آتش زدند و چون با آن آب بگذاشتند و اشارت علیه بنفاد بودست که عساکر که در آن مآثر از طرفی و جواب بآنکه برایت
بجا بودند و او و جالاک و زمره بکری تبدیل بیایع سهران افلاک رسانیدند و مقصد آن سنگدان فی کافه آنرا گذاشتند
فصل دوی جلالت بکرم نماند شیخ لرسلان باقی آنکه یک خانه در قباله ایستاد و پیش از آنجا عدمه و در آنجا به بقلعه برآمد
که برایشان مشرف بود و علی سلطان خزایی از طرف دیگر کافران را می جای ایشان و گرفت و شاکه معرفت قتال
و جدال با آن زمره سلطان سی و کوشش عده کالبر ساند و از کافران با سعادتند چاره که کسی از بالای آن که در آنجا بود
بیر تیر بگذاشتند و تابان گشتند و پیشتر جنگهای مر آنکه کرد و مشکلی خواجه با جویی با دزدان قوشی و خونی پیش گرفت
بالای کوه برآمدند و سوار شدند و پیشتر با مردم خرقه دافه بر روی و مر آنکه داد و شیخ علی سالیبه لاهور پس از آن مقام بالایی
برآمد و دشمنان را با دانه جای ایشان بستند و در سببی و کلاه حسین بیک قوی چین و چین قوی چین دست بر روی روانه و کلاه
نمودند و باقی امر هزاره قوشه نه با تمامی لشکر اطراف حصار آوردند و نقره اسلام را بپایان کوشیدند و آثار شجاعانه
و دلاوری بظهور میآوردند و بیاری از کفار قیاده تیغ بگذاشتند و بعد از این شایسته و کوشش جنگ بر آن روز
برگشتن آن جنگ آنکه در روزی از آنکه شسته حضرت صاحب توان آن سلطان کوشی را پیشتر کمان فرستاد که اگر بکنیم
انضاد فاعان می آیند که زبان ما به کلاه خیزد و فرمایان را بایند و در حال شایسته و در ولایت ما به شادمانی و ابرام
آن بد بختان را کار بیان رسیده بود چون آن سحر و سلطنت را بجا می گذاشتند و بقیه بودند و در جهان حصار آن سلطان
در کما و اسلام بنام شناخته و اظهار سلطان کرده زبان سگست و تفریح بر گشته که نایده ایم و در قباله آن حضرت باشد بخوان
متاحه کنیم حاکم با دشمنان ایشان را قتلعت بر شایند و احکام داده باز که باید و چون شب ناخدا آن روز بر گشتگان
تا یک که مل بر امیر شاکل شیخون آوردند و بعضی از ایشان خست و حجت جان بدید و رفتند و قریب حد و بختان نفس اسیر

گشته

گشته و گشتند شدند و از مرکب تیغ با آتش و دوزخ پوشیده تمام لشکر اسلام بآن کوه برآمدند و بر حسب فرموده
آتش شایع لشکرین و اسحقا شیخهم علی داینها اخضر القیر و آتش که از اجزای برده و روان ما به تیغ غر و بگذاشتند
و فرزند آن و زن ایشان اسیر کردند و بر قلعه آن کوه و سرفله از سرای بی دینان که هرگز در سجده حق و دنیا و دود
بودند مثال برافراشته شدند حکایت آن غر و نادر و راه مبارک رمضان شش ماهه و قریع یا خیزه و تاریخ هم اخبار سگست
نگاشته تا جاده روزگار و طایق بدیده اعتناء و مطالعه نایده و شوزان کلاه شاکت و اقتدار صاحب قران صوبه کار کار
و در پانصد و هشتاد و بیست و یک بر آنکه در مسیح عصر از اعصار هیچ با شاه دفع متدار حق اسکندریه و القریه را بجا داشت
بیت از این صاحب قزاقان شد حیرت جهان هیچ شاه کاران حتی سگستان یافت **گفتار در فرستادن حضرت**
غلام حیدر قزاقان در بر محمد آقا در قفقاز حال امیرزاده مستم و بان اعظم و در اجزای قزاقان از قزاقان
چون امیرزاده مستم و بان اعظم که بطرف سیله برشان و مقبره و جری می آمد مای عالم آری یکی از کتیر با آن بختی
ساخته از خانه یک کمان محمد آقا و دو و لستاه و شیخ علی را با جرم و صد کس ترک و سبب تاجیک و مقدم بر محمد آقا
و تحقیق امر ایشان فرستاد و محمد آقا با آن جماعت بر حسب فرمان روانه شدند و بر امهائی شک و شوار بشتت بسیار
بکوههای بلند برآمدند که نظم بر کالشیج کالک **بیت** مانند نیر و آنکه در نیر تعبیه است **و اگر کم کوههاست چنان در میان**
بی مایل و صف لطلالان بر آن دلاوران صاحب قوی سر برافروختن اسرار کرده و بیشت بان خسیب و خوف بر روی
برف به شکیب و ناله و بعد از نای بر می رسیدند و چون از اجزاء امان شدند بقلعه سیاه برشان آمدند و هر چند که
آن که در پند کسی را ندیدند و آن کس نشینند ابایی باقی علیه با قشدر که بطرف ده دزد بودند و در آن شک کین کرده
و چون بر نماند اعظم و امیرزاده مستم و بان امیرزاده شاک اسیر اند و دوزخ و سببی و آید و شیخ حسن سوجی و
صالحین قزاق و دشمن و قزاق و دار و شاه و دولتشه و جیاجی و هر یک که غایبی با سبایی که همراه داشتند و خانه و شک
رسیدند و بعضی گذشتند و بعضی غافل فرود آنجا و اسبان را که در و سیاه تا یکدیگر بیدار انداخته بودند و کوهی ازین
سبب شکست بر لشکر افتاد **بیت** جوهره در جنگ بر نماند و خرقه ناکام آوردن یکشت و چون کفار مشاهیر کرده و
کسب اسلام و دیگر بر نماند و بر گشته از عیب ایشان و داند بر نماند و در پنجم بر نماند و در سببی اسیران از سلطان شهباز
از انچه از امرای قزاقان شیخ حسن سوجی و دولتشه و جیاجی و آید بدید آن کس شش فرمان و حکما امری از بد و بر شادانه
استعداد یافته بودند از آنکه دایم و حاجت القصد محمد آقا و آن بی بر گشته از عیب سیاه و شادان شدند و چون آن
خبر رسید که جنگ واقع شده بود با سبای برشان تیغ دای و جان خورده و ایشان بخار عظیم کرده و از مرده و در آنکس

حضرت صاحب قرآن کیتی ستان ممد علی سرائی ملک خان و امیر نژاده الف یک کرام بودند از مرغزار و دین میرفتند
باز که داند و در چهارشنبه هجری قمری شش تا نهار از جلای کابل ای قریق برکات قریق دادده سوار شد و چهل
براند و چون با عساکره و کاش در شنبه چهارم ماه بایر یاب رسید حالت قلعه را آغاز کرده بودند سوار بر قله
و کامکادی باطناب حوت و بختیاری استوار کرده با وج سعادت را فرخنده و لشکر گویا رسید و بر جلوه
آذند و حکم چنان طاع با تمام قلعه نهاد یافت و آن حصاری بود معتبر مستحکم بر مسجد جامع و دیگر مساجد و مسکن
و اماکن و تعمیر مسجد جامع با تمام امیر شاکل و جلای الاسلام حواله رفت و چنان قلعه بر چهارده روز ساخت و در آن
گشت و حضرت صاحب قرآن قزاقان را بختیاری فرموده بود که از آن اتباع موسی که بخواهند شغل کنند هر کسی که بخواهد
که بجا بماند باز کرده و ایشان از بی معنی و دریا فرودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قرآن صاحب مسجد حرم
جهت احتیاط خندق و حصار براسی بود که آنرا گشت روان میگفتند سوار شد که قلعه میگفت و امر او و چنان ملازم
و کتاب مایون میفرستد و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بالای خانه بر پشت دوازده ایستاده بودند و چون
حضرت صاحب قرآن بقابل در دوازده رسید از دوازده آن بالا خانه تیری بفرستد آن حضرت عینا خندق و حصار
که شش تیر اسب بر میداد چون حفظ آلهی چوست طوطی صالک حضرت بود که ندی رسید تا به خشم از شمشیر
و از دیگر دوازده باند و حصار میزد و قزاقان و تاسوسی را بمرم او که حارث آید بودند و بجهت بر کشته و آن
هفت جامه ای پاک بر بالای دوازده تیر انداخته بودند از هم جاک دست اضطرار بچنگ بر کشادند و چند کسی از هم
و اگر که ند کلینی عسائی زنه بانی نموده بالا برد و ایشان از بقیه آوردند و در جاست جان و در حرب بر این لازم
ال اتباع موسی با و دیت کسی از اتباع او که گرفته بودند ملک محمد سرمد و او با سوار کایشان از انصاف را در
بختیاری شقام سزاق حصار و باب دشمن آتش فصل آن با چایا با بر خاک بلکه انداخت و از سزاق ایشان سزاق
و فرموده تا حشم ایشان را تاخت کردند از دوازده سزاق که از آن که در حشم بودند ناچیز شد و دوزخ و فرزند و او
و اسباب آن ظلمدان به دست مظلومان این باب افتاد که سالها از حرم و پیدای ایشان ملازمه بودند و در جهنم آیدند
و مصدق که **سَبَّحَ لِلَّهِ الَّذِي فِي يَدَيْهِ الْمَصِيرَاتُ** بظهور جوت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** کس بر استم سوار شدند
که از افتاد و فرار و نداشتند و عاقلیت صاحب قرآن قلعه ایریاب را بکل هماد نالی داشت و او را نالیان المقات
آنحضرت عیای را در حاکم قلعه و الی الی و احشام آن ولایت گشت و راههای آن حدود و فرایح از اسب قهر
معدنای دبی با کان امین شد و حقیقت آنکه ساسی مشکور که حضرت صاحب قرآن دین برورد و باب صلاح

ما کله ای

حاکم و ایچ طرف و سالک و در معقل بلاد دیر سکون گشت فرموده اگر کاوی آدم تا اقرای عالم با دارش که
آن قیام تا نیدن عمره آن چرون یا نیند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** آنچه اضاف او به او آید کرد که نژاد که شکر آن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
به بر این دست خلق مکر فضل زده آن رضای او بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
و قطع نامه طغیان و معدنات حضرت صاحب قرآن مصالح و لایات ایریاب از قزوین و خلایق اشا
بباحت و امور ایچا بر پنج استقامت چنان یافت رایت بقعه شکار در شنبه هجرت دهم ذی الحجه ششمین هجرت
فرموده و همان عزیمت به صوب خط شش قرآن محطوف گشت و آن کو و از جنگل صومعه در حوالی آن خط
ز و در فرموده و در دیگر وقت فرموده و نژاد که شکر نژاد که بخت خلیل سلطان با جوی امر را عرق از راه
صوب بار موزان شود و حضرت صاحب قرآن سوار شد از راه شکر که در و چند هزار سوار دوی
بجانب قلعه نژاد و صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایت مقصور ایچا رسید و در بی مقام کابل ایستاد
و دیگر که با کت خراسان به برب زبان حرمین سوره شکر فرمودند و آن قلعه را محلت کرده و در استحکام آن سعی
ایچا فرموده و چون سزاق آن دیار از غبار مشکا گشت مقادیر و صول فرخنده و با مع علیه رسانیدند که کپل زبانی
از قابل و نالی که سال تقیم الاخال صادر شد که کپل شکلی است با کت خراسان علیه کت فرموده و در وظایف ملازم
و خدمت می قیام نماید بای از جاده انقیاد چون نموده اند و لشکر فرستاده و پیش ازین در آن مستحکم که شادان
بر کت حوالی آن دیار و در دوازده و سیاه منصور بر و و تمام بطرف کابل ای آورده آن بی با کان جاست
فرموده و دوازده بر دند و بعضی از آنها باره و از آب حرم کشند و در کوههای بلند و جنگلهای محکم حصن شده و بطبع
طریق اقدام میفرستد از و صلوات این اخبار آتش خشم آن حضرت نژاد زدن گرفت و جان در آن دوز
خبر بر حاکم صاحب قرآن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** زحمت انداخته و ن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یکی با که پیکر بر **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بختیاری شمر
سبق بر و از آن دیشاب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یکی با که پیکر بر **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و با که که در آن که مستحکم تاخت نژاد جهان که که ایشان
و دایقی و در وقت آتش نعل غبار خلی بخش ایشان شکافت روی قهر و اشقام به صوب آن ذکر دارن تکوین فرجام
نژاد و بعد از آن دوز ایشان رسیدن و نژاد تالشکیان پاده گشت که بهاد جنگلهای بر آید و آن مرکز کت از عاقلیت
ایچا در جلالت و در بیست آید و از دای دوز بر حرم فرموده و بتفهم رسانید و خلق و بیار از آن پاده بایان
خاک را تیغ آید و از کتی و در فرستاده و فرزند آن ایشان را بر کرده و امرال اسباب ایشان را با تیغ بر داند و خانها
و آتش زده و در استحکام اند و دوز آن دوز آن به فعال بر آورده و در **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بختیاری شمر از آن کت

کسی که نزد بخلافش قدم **سید روی** کرده بمان قلم و بعضی از آن اشرا را بصب کز و وجهه بخلافی است
و به سبب و از جان از دست آن قهر بکنار انداخته است با دشمنان مقتضی آن شده که در آن وقت نایب آن قوم
فرد آنکس مشتبه بود که در راههای آن ولایت بجای از خوف و خطر پنهان این و آن می نمود و در آن
حال کلاثر آن قوم او را نام روی استخوان نیستی صادق به دهکاء عالم نماند و در آن سبب استعدا
یافته و به واسطه غفار و سبب عجات باخته خیزد که بظرف است بلکه از این جهت نظام اسرار باطن را ظاهر و خودی و پائنه
کلا و اسعاد یا روی نوبه چو یک و ظاهر صافی از دایمی چون خود متکبران و دایم حقیقت نکات او را تمعن
کشیده و عبادت مخصوص است **سید** جو صبیح صادق آمد از است گفتار جهان و در آن گفتار محقق و از
جوس و از راستی بزرگ عالم را به نوبه اندر آن تامل و از این سبب است که بعد از آنکه قلمش بر نهاده که در شد امانه
ساخته بود و استقامت آن بر داشتند خبر یافته که کرم کلاثر آن که قید با قرب و کرمی با حقیقت و استعدا بر این نام و
عطا و عت و انبیا و ملکی که صادر و شکوخته و بیک طرف نماند و در دود پیش از آنکه دایم نوبه شعاع و سبب
و سبب بر قلمش نماند و بالشکری که کلام او بر دین بر سر آن چشم کرده بود و از آنکه ایشان مردم قوی و عباد
بودند و در مغرب و متکون که انبیا و بعضی از پیغمبر که از این و جسی و راستی که در دوزخ و آن را از این که
و خان و آن اشرا را با د غیرت و تاراج برده و از خود و مواضع کلاثر آن سبب و منصرف و در قوه بود که در آن است
آنها و بعضی از این سبب است که گفتار بعضی از جهت و عواطف با نماند از اختصاص یافته در جوهر و عزم سزا حدی
و ثانی نایب حضرت صاحب توان از ناچر قید بر میان مراجعت نموده در خدای قلمش شریعت و اقبال از و لفر نموده
و اسیر سلیمان شاه را با حق از لشکر بر میان پیش از این نماند و بر محمد فرستاد و شاه علی را با نماند و در قلمش
که داشت و از اینجهاد و همان حفظ ملک میان دوازده موضع و حق تعالی و در علی سلا و در اینجهاد
قریبی با جسمی لشکر را نماند از داشت و دایم منصرف از باقی نیست قوه جوهر و عزم و در سبب اقبال بر کلاثر
سند اخلاص و در همان محل که سلطان جلای الدین خوارزم شاه از جنگ بر میان کوه خیزد و از این جهت و سبب کلاثر
قوه داند و از آن سبب غیر قوه با آنکه است اطباء سر برده با دشمنی با آن عتوان الهی شده و در دشت و در بارگاه خلعت
سر رخت با و ج ماه بر فراخت حکم عالم مطاع نماند و یافته بر مراب سبب بدی بند طاعت از آن در زمان دست
مهادت بر کلاثر داند و در دود و از سر بایر و کشتی جری معبر می باشد و در این اشرا الجلیان که از طرف ملک آمد
جهت در بعضی را و از قوه و در دشت سبب خود بدی که از حرمین شریفین که در دشت شریک الله تعالی روی تو جریایه

سر بر اعلی که فیه انبیا و کلمه آله و انبیا آن نوبه نماند و رسالت جمیع حکام و اشرا آن اطراف آورده بود و در هر
سایه که در مقام اشرا و منصف و امیدوارند که دایم جهان کشای جای آسای سبب سعادت بر فرق حکام
کپنه و آن مملکت را در ربه حیات و عبادت خورشید آورده و با لاهی اسکندر شاه و الی کشور شاه بالشکری خورده و در دشت
و بالیوس بیک طرف نماند و ملکی شوق گفتار **در جوهر و جوهر حضرت صاحب قرائی از آب سبب**
دود سبب و داند هم محرم سزا حدی و شفیع موافق با سبب که کتاب از نقطه اعتدال خدایی در درجه کلاثر
دایم منصرف از آب سبب جوهر و خود و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
در دایم آن از اوله امید و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
هر چه از این جهت و سبب قرائی جوهر و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
از این جهت که در آن آب کلاثر دایم آب جوهر و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
نصب و اقبال از حدود و اشاعت متدیان کن جوهر و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
چون کلاثر بر خط فرمان و قدم در دایم انبیا و دایم نماند و بر سبب سبب که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
نمودند و در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
و سبب که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
مرتب داشت بودند و در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
جهان طاع و در باب رعایت و مراقبت ایشان نماند و در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
و سبب که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
چون دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
شباب الدین مبارک که در حکم جوهر بود که بر کلاثر آب جوهر و سزا که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
پست و پیش از این در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
که در جهان افکند و قدم در دایم انبیا و دایم نماند و بر سبب سبب که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
یافته و در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
و سبب که در دایم آب بر داشت بکار جوهر و در دایم خود و آن آب است
نماند آب که سبب حیات او را سبب هلاک شد و داشت **سبب** ای که بر جری اینی نماند و تکیه بر آب کرده و می دان

فرمودند که در استقام و اخلاص حضرت صاحب قرآن و دیوانه عالی شأن که از آن عباد و در شایسته اندیش
انان بود که بتلقین تقریر و تحریف وادی و وصف آن قرآن مجید و مبتنی که با سربانی با بالی طبعی حواله بود
تبعی حاصل شده و بعضی در حق اقتاد و در آن و لا قاتی عسکر کرد و آن کلمات از شایسته و بعضی
از هر چه در تصور آید افزون بود بر سید و بعضی احتیاج داشت بر لایع عالم مطاع صادق شد که هر چه که نظر پانند
بر دارند شهنشاک که داغ کیتی از غلبه ماده سودا هم بر آمد و چشم زمانه سبیدی بیسایه آمیزید چون در غلبه و
دفعه تاریک باشد لشکریان بهت طلب غلبه جو و جو شده و بیشتر نهاده و بر سر معهود ادا و خطی از قرآن اشد و
تقریر آن انجامید و هر خانه با بالا گرفت و آتش در خانه نازند و هر چه یافتند بخانه برده و مردم را اسیر کردند و بعضی
از سادات و علایکی از آن پادشاهان یافت و از آن راه الله بعضی رسیده و بعضی از سادات صاحب قرآنی
و سائید که جمعی در سواد آن نواحی طبعی پیش ازین نسبت با امیر نژاده هر چند در بندگی آن و در مقام امان
و انقیاد بودند و بعد از آن چاره صواب از نظر آنه اخذ رای هر یک انجام مخالفت و مسیان پیش گرفته و آن قضا حیران
نهاد یافت که امیر شامک و شیخ محمد اکبر و سادات و امرا و خرد و آن ناحیه ناخت کرده و آن قریه ماکرای جبارت شامک
شاهیت شایسته پیروز نهاده اند و مکر و دیندند و باندیشی و بیخبرگی از اندک شالی دهند که موجب عجز و بیکار کردن
ایشان بر حسب فرمان دوی کین بجهان آن مدبران آوردند و آن جنگها که بناه کاوان کرده بود و آتش و دوزخ
ضد و بتیغ مرغ سان و حلقه شان و شمشیر ایشان قتلشان بی جان ساختند و شمای ایشان را طعمه و آن در همان
گردانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نقایس پشمار بد که عالم بناه شتافتند و در ششم
هشتم صفی رایت نصرت ایشان پیش و فرمودند که از آن طبعی نفقت فرمود و دوزخ و بیکاری حال که در کنار آب باه و افتح است
بقابل سر وضع شاه فرود آمدند **گفتار در بیان جهات کثای بقصد نصره کوکری** درین مرحله جمع بار که
رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکری باه و غزله در موضع جلالت با حصار ساختن و آن آیت عظیم چون در قریه صافی
طبعان نیک محقق و مانند عصره است که میان بنایت بنا و در حضرت صاحب قرآن در زمان سعادت و اقبال ایوار شد و آخر
که داشتند با عساکر کردن آن کجایان کوه فرمودند و لشکری بقدح جناح مرتب داشت و دست راست از قشون امیر شیخ
خالدین و امیر اقداد و دست چپ از لشکرت امیر شامک و امیر شیخ محمد اکبر و در بنایت یافتند و در پیش قلم علی سلطان
تاجی با پادگان خرمایان جنگها آفاده گشتند و نصره بی نصره **ک** بر عکس شدند نام و تکی کا فر با هزار نفر نمودند
کجا و کجا آمد و چون بود که پادشاه دون بر و آن آفاده تا خود را در باز و در مقابل لشکریان از محسن حمل و غرق

منه بگشودند

سختی برکشیدند و سلطان علی با پادگان متفرقه آن سگشتگان گشت بیک شغل شغل و در آن محل رباب و لای
آتش بیکار برافروختند آثار جلالت و ظهور سرسایه جانی و وجد کس دیگر نداشتند و امیر شیخ فی الدین
و احد از عقب ایشان باب و لای دادند و به تیغ آید و مخالفان خاکسار را پادشاه بر انداختند و آتش دوزخ
فرستادند و سرای ایشان را بر خیم شان خون فشان ساختند و عساکر بنیاد آوردند و آن نصره نام بکت و جام نشد
که از راه کریم یار و فرار سرگردان شدند با یک کشتگان کشتگان با ویرانی القاد افشال کرد **ب**
هر کس که سر خدمت صاحب قرآن داشت **ب** ناچیز شد چنانکه کس از وی نشان یافت **و** عساکر که در آن ایام ای و سگان
آن دوزخ آتش زدند و احوال ایشان را غارت کردند و در آن زمان که در دوزخ شمشیر دم انداختند و لشکریان حضور
انان کمال و جلالت لای که ای بد بود و هر یکی بنایت دشوار **ب** و هم از آن اوقات و خیران رفتی ارد قتی **ب**
عقلی از آن ترسان و ترکان دادی از وادی نشان **ب** عیسر نوزده و موضع شاه و از آن عساکر غلبه یافت و این شاه فرود
دیدی است عظیم و دایه آنرا غلبه بسیار بود و چنانچه جمیع لشکریان هر چند خاس شده بودند و چندان باقی ماند و آن شیخ
بعین امر بر حسب فرمان و آن شد که و آن آب با که ذکر کرده از عقب اتباع دفعه ای جسته بودند و دو مکر بر نهاده ساخت
کردند و ایشان را در خانه بفرستادند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قرآن دور و در بین مرحله اوقات فرمود
و حکم قضا مضائقه یافت تا این ایامی غلبه که از دوزخ جبهه جبهه از آن و در دوزخ شمشیر دم انداختند و لشکریان حضور
نظر بناه از شاه فرود کرامت و اعزاز دولت گشت و در لب آب باه بقابل قریه جیحان که جمیع اعراض باه با جمع شده بود و
انسانی از ولساقتاد و زمان اعلی بنفاده است که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز معتقدی هر یک نام از نوکان شاه
کردن غلام شاه رخ از طرف هرات بعساکر سید و خبر سلامت ذاتی حال آن سطره لطاف ایزه متعال برسانید **ب**
ماه سر و شاه و بیکار شد **ب** از مرده و سلاطین فرزند اجبند **ب** و زینعل و هر که که نشاء و یوحیر **ب**
در شکر خانی و بیکار گشت **ب** **گفتار در سیدن شاهزاده عالی شأن پر محمد جهات کثای** **ب**
پیش ازین دوزخ کسب و پیش ازین هندوستان بیدرفت امیر نژاده هر چند شهر و لای را هراس کرده و چون
آن هراس شش ماهه سردی شد و دیانه از قوی جنگ آمدند چنانچه تا گل و داسیله سردی میان ایشان شد
و سانی که دایه آن خطه بود از سرخ و رت و اضطرار بای بیخبر انگار و نه آمد و حراتان مسرعت و کسی فرستادند
تا صورت این فتح عرضه داشتند بای سرای علی کردند و بعد از آن بهر کالی عظیم گشت و نام اسبان شاهزاده نشان آید
تلف شدند و آن خاص شهر را درون قتل کردند و حکام و سران آن حدود شدند و آن قاضی که پیش از آن از عادت دایه و آن

در حکم جوانی و نایب اهل دیار و این قلمچ

[illegible]

از کربان و جوانان بای جلاکت از طریق خلالت فرات نهادند و دست خسارت و جبارت و بی باکی باز داشتند
امروا جب که مثال باستان حال آن زمره ضلالت شده و عساکر که درون مآثر و بی جلالت و اقتدار بیفیع حصار آورده
و از اطراف و جریات نقیبه و ذوق غلبه چنین کسکام رسیدن را بیک طرفه قریب بود تا وقت غمان بسین قطعه ای بجا آمدند
و پیشتر که اندر ده حصا خانهای خود را با زنان و فرزندانش سوخته بودند حضرت صاحب قرآن شب در پیون حصار
توقف فرموده و در دست شمشیر و تیغ لایق روانه و از او نوازش کردند و منقطنان آن قطعه را نیز بر سر پا سلام تحسینی
بر فرجداره کردند و کربان بی دینی را بر تیغ جهاد بکنداریدند و تمام ایامی حصار را عادت کردند الا سادات که فرموده عالمیان
و سرور سینه اهل ایمان و اوقات و تدقیق با سوختند و بریان ساختند و دروغ تیغ لایق آخر روز چهارشنبه حضرت صاحب قرآن
از حصار دویز به نوبی اقبال خسار شده و بلب آب چون بقایه جهاد بی فرموده که اگر آب با بغل احتیاط در آورده
بنفشه سبک است تقصیر نماید و هنگام عصر بجارت بازگشت و در مسکن کفر بنام فرود آمد و چون دهلی نیز یک روز جهت
کیفیت وضع محاصره با شام از کاک و امر نسبت استیارت در می داشت و برای بران که گفت که اول غلظت بیدار جهت طرف
عساکر حضرت شاعر جمع آورده و در آن حصار جمع نمایند و بعد از آن به نیت تأیید اسبابی بجاوش شهر گزیدند و از برای انسانی
این برای امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر بندگان و دهکاه ازین شهر بر ترم و در غرقه و در محب غران روان شدند تا جانان
جنوبی و مسی را نداشت کنند و در ده کیلومتر خطی صاحب قرآن چه آکیم نشاء احتیاط عادت جهان نای فرموده و از هر
مصر بر یک فلک کوه قمری بر آید و با قیام مقصد سوارچوبش سخت کوش بدلا در روش جوش روان شده و از آب
جودگشتن آن عادت جهان نای بحقیقت جهان نای ساخت و حاکم سلطان فرور شده و وضع این نام لهم شده و
باین معنی که عادتش از حضور عالی در دوی جهان و در صورت انسانی جهان نای عادت گشت **شعر**
و ایس من الله بئسکر ان جمع العالی و لحد و حضرت صاحب قرآن که آن گشتای بعد از شرح جهان نای احتیاط فرموده
که عمل نرم و جدال و میدان محاربه و قتال که با شتاب تافتند و علی سلطان قراچی و جید و در لای کره زوای و فرموده
و علی سلطان محمد سلف را که فرموده و جید و دیگر بعد از آن استقامت احوال و اخبار محمد سلف حضرت تنگ گشت و در میان
حاکم بلوخان با چهار هزاره سوار و پنج هزار پاده و هشت و هشت فیل انبیا در محستان ظاهرش بر زمین اند و بنزدیک
جهان نای رسیدند حضرت صاحب قرآن در کف حفظ با نای از آب طرف نشکست که کشته بود و در اولان که کوهش و حاکم
و با سیصد مرد بقابل و حاکم مستطای ایشان شغل گشتن نیز کسان را بکنار آب باز نهاده و با نایان حاکم و قتال
استغاثه یافت حضرت صاحب قرآن سوار بکندار باز دانه و از امر فرموده که با و دست سید خیر مایه نماید ایشان را و جب

و بعد باوقی شدن چون با آن آب بگذشتند و رسیدند خارج می رسید و باتفاق حمله برد و دست جلافت بر تنه پادشاه
بگذاشتند و مخالفان چون شیوع شجاعت و دلادری سپاه نظر بنا و مشاهده نمودند نجات در فرار داشتند و در حد
نقص روی گریه بدین نامذبح حرفه تنجی از مرگ در می شدند و سید خواجه میک روی پیش رو می دادند و جان آتش بار آب
حیات آن پادشاهان را بر خاک مسلک درختی گرفت و بی مردم از ایشان تلف شده و حال گریه بر چینی چینی بستان
و سقط شد و عقوبت انش و ران و قریع این بطبع آفتاب قریع و نظر متعین گشت چه رای می باید از گریه ابرو آردی بخت
رایح استه الا کند و بصیرت ثابت اند و بدین نیم هاری بدین دواغ کلک گری انتقال نماید
بکاری که آتیا را می دهد. از آنکه استی بخوری بنده. چون اول قدم خیمه را بگذراند. بغیر و بدو و بخت بلند
و من الله المصلی کشته و رفتن کردن رایت بغیر شاد می باشد شری و قتل و بی و قتل السیران کفرا و کردار در
کیان بر جمع آن بخت در روز جمعه در محل آخواریت فتح تاتار از مقابل جهانای که سبقه ذکر شد بخت
فرموده و جانب شرقی قطع نوی مضرب خیمه نزول فرموده گشت فریاد که خلافت بنام اوج مرده را بر فراز شده و در آن
جوریت شامزادگان ترک و وارواران را در دوازده فرات که تاخت رفته بودند بجمع کرده با سپرهای حاکم کردند
و خنک ساخت و رگه عالم شاه تریا می دیند دولت ساختند حضرت صاحب زمان آنکه در امور سلطنت و جهان باقی و در عالم
مردم آزادی و کشورستانی می بیند عند الله بعد بغیر مبارک و میدانند مصداق و معجز و جنگ که حاضر شده بر تکیج
مردار باهی پیش راست نداده باشد تا با دوازده و در شکست جا نند از چرم و در آن جمع خاص و اجن شهنشاه عالم اجد
و خاص زبان مبارک که در جهان ملهم دولت بود بر کشته و دیوارهای کجاست از آن سرزنده و با ساقی سلطانیت قدم و غرقت
مبارک و حروب امارت و قاعه بدین آزادی وصف شکستی و در ستم تیغ گزاید و دشمن کنایه گزاید و قاعه و حمله
و بخت و رای و قاعه و دشمن و طریقی کوششی غزوان و آنکه آب هیچ پیران نژاد و جمع ادب پکار و شرایط و در کلزار
بخی و در سکه چاک کشیده که در دوازده صبح داشتی و صفا نژدی و در آن تاختی و تعیین فرمودی که بر کسی در بر افتاد
و در انتظار و در اول و قتل در کنگام مقام با می رسد و بخت و عافا بدین که بر سر نهاده و در مخالفان و چون در
کنند حاکم چکه که شورش را از استماع آن کلمات حکمت سران که در عربی کلام الملک ملوک کلام آنان برین پیش
در روز شاهرار باشد و در میان عبودیت بلب ادب و سینه زبان اظهار بدو مبارک باشد
در خنک بخت عدو سوزان و در حق و سنان از حق و در باغ و شاه نژدی بر نهان کنند و فکر بر سر و بخت چاک کنند
سرکشان نیز باقی بماند و در دواختن تاتاری بماند و در عافا و در سر جانشان و در کمال بر سر و در میان

که گفته اند بر سر پیش تو که گفت . **ه** باران ملک هندوستان ازیم جان کرد که اندر بوی میگردند و فطرت طاعت توان
بای جلاوت فشرده دست برد تا فرزند ابا چون ستیغ باشد باز در حدیث ضعیف نماز است و بهیوی مساوت با شریک آن در حق
زبان از آن قدر و کثرت آه بی تا آن احوال امر هر بیت یافت روی غیر یکی بر نه اند و نحو **آلم** ترک گفت که از آنجا از
النبیل صحبت حال گفت و سلطان محمود و طو حاکم کریمت خرد را به شهر انداخته و در دهان بیست و دایم نژاد خلیل
سلطان از چو نغاد بشیب و بی سخت جوان و ضرب حاتم زمره قلم با هر افشان امان پلانی که در دست است که در معاندان
آن قوی بود یکی در قید آسا آورده و پل با آن نکر تا کرده بطریق کاوشی که در مقام آن نهی شیار کند براند و بجهت
باد شاه روی نهی برساند **بیت** جواری دهد لطف برده کار . **ه** چو پل قوی و چرا که نژاد . **ه** جو بازی و دولت که ایله
مرشید کرده و در آرد نیست . **ه** باقی از این به جا باشد دلیل . **ه** که طفلی نه خیلش سکالذم پیل . **ه** یکا بود شرافت از چیست
هم از باغ و ساکنی پیل بند . **ه** سفر از این پس بید روی شمس . **ه** جو شمران کند پیل چکی اسیر . **ه** و چون از مهر غایت کاف
نیم فتح و فیرونی برایت مهر شهاد و زید و مخالفان چکار کی بخت داده . **ه** دو بهر آرد و درند صاحب قن سعادت توین
وقت مان پیشین به رده و آنه و مسکنی ماند و با روی آنرا بنظر احتیاط آورده عنان کیران که با فزیه از اجازت افت
و چکار حوض خاص چو دولت عاقبت از و فرموده و حق خاص در این است که از مستحقان سلطان فیرو شاه وقت
آن بر تیر که تیر بتاب از یک طرف او به یک طرف نمی رسیده و چون در موسم بشه کال از آب باران بر می شود یکسایه تمام

انگاه چنانکه کرج فرموده بطالع سعد و جهت فرج را با آنکه از شهر با آنجا که است از ول فرموده و ساعتی در آنجا
 کرده و شش ساعت آن موضع را بنگرند و آنرا آورده و در مسجد فرود آید بر کنار آب چون از سنگ نشین باز آید اندک
 از برای نیکائی آنجا از صدق و نیکو بگذرد و شکوه بسیار نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون آید و سازند و چون
 سعادت سوار گشته اند روانه فیروز آباد بیرون فرموده سید شمس الدین از سادات مد و علاء الدین تاج شمس که کرب
 که پیش ازین از مسجد کفر آب بر سالت بطرف شهر که در وقت فرود آمد بر سید شمس و عرض داشت که بهادر نه از آن خط مشای
 به خط قران نهاده و کرم خد متکلمی بر میان جان بسته و در حجره شمس خاکی بی درگاه عالم نهاده مستحضر خواهد شد
 و چون از آن طرف جان نای بفریب و زیاده از ول فرموده الجیانه و طوطی سفید که بهادر نه از در صحن ایشان فرستاده
 جز عرض رسانیدند و آنده و طوطی از عهد سلطان قتلغ شاه باز آمدن فرمودند و در نهاد بجای سلطان سخن و دیوانه
 خانی کرده و خاطر خطیران حضرت بآن عقد کرامی که بر بت تکلم از سایر حیوانات هم استیاز یافتند و در فضایل ایشان در آن
 میبویند تعالی فرموده و وصول آن بدیهه جان آنار در آن حال جاریست **معراج** که فرخ برفه خال فرخ نهاده و از برای
 تاج نیا و شش کوه است و در پنج شنبه بیت و سیم از روز بیاض نهفت فرود آمد و از آب جو نیم فرموده شش کوه راه
 پیر و در موضع مرده فرود آمدند و در روز آفتاب بیت و چهارم از روز در روان شدند و شش کوه قطع کرده و موضع کشت
 مضرب خیم زن و لکته در آن روز بهادر نهان و بر شش قلعه اش با شکستهای شایسته و تحفه های بایست چه گاه سپهر
 اشتباه آید و سعادت باطلوس فایز گشته ملهم بدی و خد متکلمی بجای آورده و تبریت و نوازش بفرستادند
 سرافرا کشید و در روز شنبه بیت و پنج از کت نهفت فرود آمد و بعد از آن از وصول رایت نصره شعار دستک باغ و دربار
 و غیره بخانه نزار گشت و ساعت میان این دو موضع شش کوه است و در یکشنبه بیت و ششم از آن بیت کرج کرده
 و پنج کوه راه بر بزمه موضع اساکه میان دو آبیت معکفر فرقی شده و در روزی دین منزل توقف افتاد **قلعه** که در **معراج**
قلعه نیز چون از قلعه های مشهور کشی در هند قلعه میرت بود حضرت صاحب قران دو یکشنبه بیت و ششم و بعد از آن در
 طغی بر قاضی امیر شاهک و امیر لایه و از موضع اسار و در آن حصار فرستاد و ایشان در روز شنبه بیت و ششم از آنجا خبر
 فرستاد که المیاس اعانی و بر موکانا احمد بهانه مری و صفی کبر با جماعتی کبران بقلعه میرت تحقن فرود آمد و ایل فی شت
 و حصار و قباله را آماده گشته میگردید که با شاه تر مشیرین بدر این قلعه آمد و شواست گرفت حضرت صاحب قران و آن
 سخن به ظاهر بیان کرد که آن آمد و از آن شب قصه بری که بر تر مشیرین خان کرده بود و در شش سال گذشت و فی الحال بیست سال
 روی قهر و انتقام پس آن تیغ را با شقاوت و جلال آورد و در همان روز شنبه وقت نماز پیشین سعادت و اقبال

سوار شد با ده هزار مرد و شب در میان کرده چست کرده مسالت قطع فرموده و در روز چهارشنبه بیت و ششم ماه وقت
 نماز پیشین رایت همگامی سایه و وصول به قلمر میرت انداخت و در زمان قران قضا جریان بشاه پیوست که امر
 قی ثانات مرکب بار خرقه نقب فرو برد و چون شب سنگام شد و در مقابل مریدی و از ده کمره کز نقب بریدند
 بریدند کبریا از شاهان آخال سراسر و حیران شدند و از غایت و هم و جاسوس و توان ازین و روان ایشان
 برفت و مانند صید ضعیف بنیه که حله شیر غران چند خشک بر جای نهاده است و بای ایشان از کارد پیوسته
 در روز دیگر آمده از باقی شوق که جو داده است تبار داشت و از قی جیان بودند در روانه قلعه آمد و از روز یکشنبه
 و تهلایل فاندان باز گشت و قلمر سبک قلعه فرود حصار افلاک شدند و فی الحال یکی از کوران او سرای نام

و شهادت از ایشان و عداوت و دشمنی با حق و حقیقت حق و جهاد آن مالک فراخی که در وی نژاد می دیند و بکلی نایاب است و از آن
هیچ اثری نماند و بقیه سعادت و سلطنت سرافراشته و امانت که از این بندگان خاص گردانید و بدو است و ملائکه و ملائک
بودند و درین جزو شدند بدین آرد و چون آن حق مکرمت و احسان بکار در برآید صورت مرجع العین یعنی عین
واقع یافت و لا و از آن جهاد آید و بجا بماند و طریقی بر تعالی و دشمنان دین و آئین و بعضی بی اندیشه حق را در باب انداخت
و نهنگ آسودان جو میقت شاد و گشت بسوی آن خاک پلان شتافت و بعضی بایان آفرید و گرفت آتش بکار برآورد
در آن ملائکه بی دین از کثرت آب تنید و آن را که در و ایشان از غایت جهالت و ظلمت و مقام معاصی برآورد و سرکشید
و تیری انداختند و آن را آب درآب انداخته بشنای میفرستاد و چون مخالفان را میزدند دست جهالت بر کار گشتی
نموده باند و نه داند و بگویند نهایت دین بی بد و است صاحب قرائی بیشتر گشتیها که در کبریا نام ختم شریف است
گردانیدند و از میان صبح دریا بقعر و درخ فرستادند و فرزند ایشان را اسیر کرده پا آوردند و بر آب اشارت
کرد که گشتی فلک و فلک جای آن بر تپه ای که خوف صبح القدس کرد که بر این تپه را آن گشتیها که گرفت و زند و آید
و ستی چه قدر و استیصال باقی بکران شدند و با آن مخالفان دین که گشتی مانده بود و در میان دریا یکدیگر کشت و
جهد و تنور برکشاند و از طرفین چون موج دریا می افتضرب روی یکدیگر برآیند **بیت** جو دریا سخا برآورد و موج
بخش انسان که می جوش و زایل و موج تنگ آن خلیج جو دریا می جوش و نکلند و در کای و ای خوش است عاقبت بدو طغیان
بیاری آید و دریا بر خیزد و غیب نشین بلکه که آید **بیت** اگر ای انسان که خالی بود و شکایت نکند که دریا می جوش
و کاغذ نشاید سپهر را خیزد و آب آید و از آن گشتی **کلام** در ذکر **خود** که حضرت صاحب قرآن **بعضی**
بلکه و میگردان باکران اتفاق افتاد قال الله سبحانه و تعالی عما یخفون الا ان جنه الله

هذه الخالقون ملك للكل جليل وعلما دفع وحقق معارج ومبايط سعداوا واشتيا التي ان آثار لطف ومقدسات
وقدم عزت وملكته برنامير دولت وبحث اهل اقبال وادبار نكاشته خاتمه رضا وحقه او دين آيت ان كلام محقق
اشارة بشارة انعام كرامت فرموده كه غلبه برودي مخصوص واليان كشور دين و تابعات احكام شرع مستعين است
هر يك صاحب توفيق كضرع شرع و برافراختن اعلام اسلام و ويزن ساختن بيان ترك و برافراختن عبوديت اصنام
و جبر مت عالي سازه سزادار لقب حزب الله كفت البتة برحق القاد و معارضه ان مغرر كره و غلبه آيد و بر سر سعاد تو كران
طريق حق صواب انزال و اجتناب جسته و ربه ضلالت و جهالت سر كره ان شوق از حزب شيطان و چنگ مغلوب و شك
كه در پيچي را كه كوند و پياي كه يكي را كه نيوان در كه پياي دي را كه نيوان كنند و چنگ
و ان مصداق اين سياق آنست كه چون حضرت صاحب قرآن از غزاه صواب كشتي كرده و براي كك بودند باز و راخت حالت
ان ساحله و با كوج فرموده رايه تظهير بكم موضع شملع بود و چون در آن موضع على زلوعا بر كشت و در همان شب يكشنبه
چهارم ماه جون چهار ملك از شب گذشته از پيش امير و او و بزرگ توحيد و الطوف بخشي كه بفراري رفته بودند و كس
رسيدند و بعضي عرض رسانيدند كه ايشان كذاي نيكي پيا كده اند و از ديار ي كك عبور فرموده و در آن طرف كودي الهوع
و حشري پشماران كغار با استعداد فراوان و اسب بسيار جمع شده اند و سواران ايشان خافي نام رايه عباد
و استبداد برافراخته و اسباب عدالت و قلاله آماده ساخته و چون شيوخ شعور و اطلاع حضرت صاحب قرآن بر كفت آن
احواله و ضايع افتاد و چكا كه مكالم و زبده نغفات لطف الهيم مي باشد و نيت غزاسور شده و او يكا كسا دشمن بر توحيد
الله و توحيد من القاسي آراسته و بر جم رايه صفره شعاع شاطف كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس
فرمودي آلاء كره كه كس
رومي روزه نمي روي بر شايخند و آنحضرت پيش از صبح با هزاران سواران ديار ي كك عبور فرموده و يك كره ماه رفته
ناله با هزاران يكراد و با خاست و طايف اوراد قلم غره و بحسب سياه غلظت پناه جبهه او شيعه بجزم غز جهاد دعوان شده
و چون نزد يك لشكر رسيدند مباركه خزان و هزار سوار پاده و ترتيب داده برودي باطل و علم و خيل و خدام ايستاده
مرد تاجي از غري انگيزند و تلبيس ربي در انجمن و در آن حال خاطر خطير صاحب قرآن جهل كه مطرح انوار ابراهيمي
بره خطره غره كه سته و ان بي دين بجهده بسيار اند و سياه اسلام دين على اندك و لشكر ياي مينه و ميستور
كه با طراف و جرات رواده داشته ايم با فتي عظيم و در نه تاجر جز بعضي تو كرام فضل خداوند خيري قدر نيست و متادان
اين انديشه نيم هزار سوار از توانا انت امير زاده شاه رخ كه پيش از اين با سيد خواج و جهان ملك ان آب گذشته بودند

و بناخت دخته بر سينه و بچوب هايون پيو شد و چي كه كرده و قرار ي دفته بودي بر حسب فرموده و اول
قوله خداوند ترا انكسلفتم في اليعاد چنان رست نيامدي و اين اتفاق از غريب العال حكيم كارساز و لطيف بنده توانست
ياري از حق بچي جز فضلي عقدت شكلايت كشيد و هر چه خواهي از و طلب كه جز او ده بچي مراد نماسيد
صاحب قرآن كيتي شانه شكره باس حضرت شانه بقدر وسع و اسكان اقامت كرده و زبان داد كه امير شاه ملك و امير
و ان با خيل سواران بندگان خاصه كه ملازم بودند بر سر خندان رانند و با صلا كشت و شركت ايشان را بنظر خيل و شكانت
در نيارند و بارزبان بيدان جهاد او عالي را انقياد غره و دست تو كرامت شيعه جهاد آخسته و بي انديشه بر سر كران تا خشد از قوت
دولت اسلام و قودولت اقبال حضرت صاحب قرآن كرده و ان ظلام ترس و نوب در و ان بده چنان چنان مستولي شده كوي
قدقت ان مقام است بجا و در مستيزه و رويدي و نوام و كرن نهاده و چون ظهور ضعيف سيكل ان شامير و حوشي نا توان
از صدها شير غري بر سينه و از غايت دشت خندان ان ركاب و زمان ان شيب بان نشاخته شغال دار و در جنگها اختيارند
و لشكر متحصرا و عقب ايشان در آن خطي كشتان ان بيديان را به تيج خرا كذا رانند و زنان كذا كذا و فرزند ان ايشان را
اسير ساخته و لشكر را نغزيت بسيار بدست اندوزان حبه كها ي كا و برده و از خيره حيله و شمار هرون و از انداز و هم
و قياسي افزون حضرت صاحب قرآن ساعتی هم ايجاز و فرموده و در زمان خيرا كده و دست و در كره بر كرا ب كك است
كران بسيار بجمع شده اند في الحال با نصد سوار متوج كره شدند و باقي لشكر بان كره قوت فقيت مشغول بودند و چون كرك
هايون بر ديك اورد و رسيد به مخالفان بسيار بودند و از ان انداز دين حشري عظيم جمع شده از ارامش شامير و علي سلطان قاي
با وجه قلب اشك خاري و از غلغل كبري و تلبيل بنگل داور رسانيدند و بر سر ايشان رانند و به ضرب تيج ابدار آتش
ناله و در حرمي كركار انداخته و ان بيديان را با آن كشت و غلبه مقهور و مغلوب كره ايندند و قوت فراوان حاصل آند
و در آن حال كه لشكر بان كره قوت غنيت و ضبط آن اشتغال داشته و از صدها سوار ملازم ركاب صفره اشباب نبوده
نا كاه كبري ملك شيعه نام با صدها سوار و پاده مانند فدائيان تيجها كشيده و بچوب جهات پناه انداخته و حضرت صاحب قرآن
تا جت مباركه غلغلانده بسي آن كران شنافت و چون نيك آندند چنان كه تير ايشان رسيد يكي ان بندگان تحديق
نا كره پيش راندي و قرب بعضي رسانيدند كراي شيع كركيت از جلد بندگان دك كه در ديارين سياه غلظت پناه
ميا شد آن حضرت بدين سبب و ديي سعادت بطرف كره آورد و شيعه كبري ان لشكران اسلام را تيج رسانيد و چون حضرت
صاحب قرآن آن حال مشاهده فرموده عتاد كك و كيتي تر و راه سوي ان بلعدن تافت و در زمان ان كره تر و نه را كه
ست عتاد بعد از ان نيم تير كرا بر شك و شير بر سر زده ان بندگان ديني براري زمين انداخته و در سن و كردن بسته

والفقاله انما طريق برشت واپ ميس ني شوه و مردم انجا که با کار مقرب شده اند آید و می گزید و چون بچای
میرسانند که بر چهار یا میان باد تو آن کرد و حاجی که بصوب هند وستان دارة بهیمن منوال است و طریق که بصوب تبت
واقع شده از آن دو راه آسان تر است اما چند روز و راه علف بسیار است که طبیعت زهره را و سواران را عجز بران طریق
و شاد است که چهار یا آن تلف می شود **سحر** و فایده انداختن عن مضاعفه = عن الذی دوح و عن علامن ماطم = النقص
حضرة صاحب قرانی شب شنبه است و هم از موضع جهان ناهفت نوده و چهار کرد و راه قطع فرموده کنار آب و نذر مرکب
دایت مضرة شعل گشت و درون شب دایت نظر نکند و نباید برود که از فی که با شارت علیه است و نودند کنار فرشته
و در صبح روزان اول لشکر چاده را از ترک و تا یک معاوت و مساعدت باقی لغایت از فی داشتند و امیر
شاهک و جلای الاسلام بود که شنبه که تمام لشکر از فی بگذراند **کفتار و مردان شده حضرت صاحب قران پهل**
باشی **صوب سمرقند** **صباح** یکشنبه صبح جمادی آخر حضرت صاحب قران پیش از لشکر حرکت نوده و بطرف سمرقند
اینگار فرمود و چست کرد و ما و زن یاب و نذر اندر اند و موضع تایت که از فی لیج کرد و جهت محل زن و بحر احسان
وجود گشت و روز دوشنبه غرق ماه و جب ماه غرق و ایوان از موضع سانبست بهر تیز که بهیمن سنده کیتی فرموده براند
و بطالع سعد روان شد و حوالی قلعه بر وجه از فرزند و فرزند عزیزت جمع برین گشت و در میان دود اول وقت نماز پیشین
بعد از اذان نماز یکبارگی سوار شده و بجهل جلای در آن و بهیچ عرج تمام تر باند و وقت نماز شام از آن جلای چون
آمد و کنار مغالی که از آن پیشه کال بقیه دمان مانده بود و نزل فرمود و از قریه بر وجه تایت مشکی کرد است و صوب
تسمیه این جلای سبقی ذکر یافته و در شب و هم ماه وقت جاکت سلطان ساحل آب جند از وصول
در بای مکرمت و مخالف عرق چاکت و انفعال شده و جماعت آمد که محافظت حدود و حاجی قلعه و در بای و صیبه
غرق و ساکن آن سرزمینی با ایشان موضع بنده مشکی بر علی سده و ده دیگر سواران بر حسب فرموده بر آب سده قرانی
اند و بایه و جبر کشی بند جود دایت فتح آیت انان اول عبور نوده و تا نیم روز بر آب سده توقف فرموده و امیر
انده اند و بر سر فرل باز داشت که عرق و لشکران از عقب می آیدند بگذراند و هنگام نماز پیشین با قنات و نظیره مان
وقت قیام نوده و سعادت و اقبال سوار شده و در کمره راه مانده نزل فرموده و جبار شنبه سیم ماه از آن موضع روان شده
و بر حوالی نزل فرموده و مشرف گشت و به علی ناز و نایب حینی قوی و دیگر که از جهت دفع مناسد او اینان بر حوالی
در این روز و نذر و از دست حقت معارف سلطنت ساه کیتی بنده در ناز و درین مقام چشم سعادت را بر سر کام و دشمن کانی
لب عبودیت بد و ملت نین بوسی رسید با سعادت توفیق و نیت این شان از شاهد جلای مقصود بر حق پاری یافت

و یک تفق ناسیب

و یک تفق ناسیب و یک هنر کار و پیش کشیدند حضرت صاحب قران اسب با بهان بها دمان خشید و فرموده که کافان به
صاحبان رسانی که از ایشان عادت کرده و بر علی و صاحبان که با او فرمودند و با جان توقت غایت که تمامی لشکر
از آن حدود عبور گشت و درون پنج شب چهارم ماه موافق اول فروردین جلای که روز دوشنبه بود وجود آن راهم طریق
نظر بوق شد و در روز آدینه بنیم بقلعه بغران فرموده و سواران بر علی و در روزی از مسک جوی و فتح و نظر روان گشت و در آن روز
نکران شاه را به میرانشاه روان داشت تا بشارت فتح و فتح حاکم پیکان و سلطنت و ایمن دولت و نال انبالا انداخته خزان
نقصان با کمال آفرید و چنان ساخته **بیت** تا بقال شایسته کاران و خطی بهای یک صاحب قران و چنان بود یکپس کردن کاران
بر اوان فتح هند وستان و دم دمان و در حصه پراشید و سنده شاه را یکبار فرستاد که لشکر بجا بخت و دفع ارغیان
پا و روزه گشت که امیر سلیمان شاه در میان قریه دایت کشورستان بصوب هند وستان جهت شران غایان و در صبح بیان
امن و امان مسلمانان قلعه نص را بر حسب قران عمارت کرده بود لیکن در کمال شجاعت و شکر بود و خارج از صدارت واقع شده
و درین وقت را با آفتاب اشراق خدیو فاق که چشمه انوار صلاح و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشمه رواند و در حصا
باشد و با وجود غلبه اشیا که بدینا در زندان رعایت مصالح عباد و بلاد بر حوالی آن و در کمال خوشی راجع دانسته و با بها
توقت فرمود و چون معلوم بود که از عساکر اتم شارج مقدار و نظر دایت مضرة شعله را بجا سیده اند و معروض دای
انوار یافته و بر دکان از اسباب اختا خانه چند خور و نقل مانده است اشارت علیه بعد و چون کانه غلبه را با نانی
که لازم مسکب ظفر قریه انداخته گند مردم را از سواران نقل فعل طمع برانش آرد تا شند و سرکس از سران ساء جمیع
نکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیادتی بران باز خوانند و بعد از آن فرزان قضا جریان را نفاذ یافت که قلعه
امانیت کند چنانچه چشمه دیگر داخل حصار باشد و بر حسب مقصد قنات باقی انداخته و درون شب ششم ماه و یکشنبه
و دوشنبه تا ناز و دیگر کفایت آن هم اشتغال وقت بجای که جمیع ارا را اشراقی تابد یکبار چ رسد بدست خویش بر حسب
فرموده و شست یکشنبه و دوشنبه که آن هم اتمام رستیه از نکران امیر ناز و بر محمد نصرت قاری با سید
از قوشن او و اسلخ جوی ناز و مقدم ایشان یاری اقلان با جهار صد خانه کورج او را که محافظت قلعه تعیین کرده و صیبه
قلو ایراب و شوقه آن نایب نامه شیخ فی الدین شیخ حسین سخت کانه ناز شده و بر طرف کتب شیخ جاکر که امدان
شد و در ان اتفاق نزل و تا نوده و در شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده و به کراچ و درین روز شیخ احمد خواجه اوغانی
برین وصول و حضوره در کاه عالم پناه ناز شده و لب و لعل از تقبل است و در این روز آفتاب و لال سعادت و مسالک
اقبال نوده لیکن شیخ از اوقات شجایی که در انشا این و لایط خوان و خذت لمساق و سنده کانه توانده بود تا صراحت و بر

معزم مراجعت سوار شد و روی توجع محبوب تیر آرد و هر روز که کج میفرمود و چون باخا رسید جامه کثیفه
غذره و عصیان تنم برودند و از جملۀ قاضی بزمه ما به تنیم سیاحت کشیدند بگذرانیدند و در این زمان سال با آنکه باقی
از سیدی علی که لالت تمام فرموده تحقیق یافته و شک کشید و ولایت او را غارت کرد و چون آواز استغراق اوقات
شمارده به پیش و عشر و قتلۀ التقات او به ضبط و شوق امور مملکت ایشان یافت که چنان جیش نهاده که دیو شاه و طغیان
ایشان در شجسته قهر صلابت حضرت صاحب قرآن متعبد برده و در سرش غرور و در آن که آنحضرت پیش ریش مندرستان فرموده
بره بای جرات از جاده مطاوعه برون نهاده مخالفت آغاز کرد و در وقت سلطان حاضر بر سلطان احمد جلای را حاضر
از اتباع و قتلۀ الحق بود و سلطان سنجاری سیف الدین بر حسب فرموده قضاچیان از دق با نطق را حاضر میگرد
و بر این قتلۀ جمیع جوانان و بیانی که بر او برده بودند چنانکه کس از قلوب پرده نداشت دقت و کس از بیرون
راه به قتلۀ داشت و اصل صارتیک بشک آنکه بودند و مان فرست که چنان غلبه عظیم از بی زبان جمع آورده و سید علی
شیک اگر چه بشما اسلم سنجاری فرستاد و ولایت او را تاراج کرده بود چنانکه گفته شد که چنان اتفاق افتاده
و بمقام اسطلاص سلطان ظاهر که در مضیق حاضر کاشی بجان و کاروش با سنجاریان رسیدن بود متوجه الحق شدند
و ولایت آنرا بجان در آن دست تعدی و عدوان بخاری ولایت مسلمانان برکشادند و چون سلطان سنجاری از حال
آگاه گشت از در قتلۀ بر غفلت و به تیر ز رفت و صورت واقع بر عرض امیر زلفه میرانشاه رسانید شامزلفه میر خضر المیرزاده
ابا که با چند بر شکر سلطان سنجاری و حاجی عبدالله عیار و محمد قزوینی و شیخ محمد تاجی و دیگران را با انظار باری
آن قدر توان داد و ایشان بصورت الحق روان شدند سلطان ظاهر فرمود قتلۀ و ایشان بپشت قتلۀ سنجاری صلح و بیعت
احدا را نداشت و به آن او که بی سر بودند و کجی آنرا برادر برادر و به مادران را از مادر کی بد و چون مقصود ایشان خلاص
سلطان ظاهر بود بعد از حصول راه باز گشتند و هم دیان حوالی لشکر تیران ایشان رسید و سپاه جابین صف
کشیدند چنانکه در بپشت و چون کجی آنرا بپشت غلبه بودند از مادران ایشان بپشت پریشان گشتند و میسر و صریح لشکر
تیران بر آنند و سیدی علی شکی از قلب پرده نداشت روی اشغام با میرزاده ابا که نهاده شامزلفه را حاضر میگرد و مست
ممنوعه سالکی بود با ی شکر فخره که به تیر بیکان جلالت داده و از شست قتلۀ کشته داده و بر امن و در کلاه خورشید
علی آنه و کدر کرده بزرگ که نهاده و آن بی بک بر حاکم بکک قتلۀ و لا عذر الشیخ الفخری را از مادران امیر کجی آن
غالب شده بود و در لشکر تیران از شامزلفه را بپشت از آنکه و بپشت از آنکه و کجی آنرا غلبه شده بود
مراجعت فرمودند و از بیعت تفریح باغ شامزلفه آن بود که طبعش بیکلی با پیش و عشر شش و اکثر اوقات بشرب محم

والمحب نه مشغول بود و آن نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از او صدور می یافت و در نهایت کار گرفت و کجی با هم مشغول
خانزاده راه شتابی تحت آمیزه داده حد مدعی از آن سنجاری پیش از حد بپشت آمد و در تفریح و تحقیق شتابان از آنرا حکم
باستاد و در آن قضیه زمین حیات بعضی از مرد و زن باقی غرق آن با قوی دفع مقدار میخواست و در اینجا با آنکه راه
نیاید و در نارت داشت جریده با هم خود بکفایت و پست و پان قوی رفت و حاصل غرضش که در مدت امداد اند و خبر
یاد غارت و تاراج دقت و این وحشت با آن انجامید که خانزاده از خشم متوجه میگردند شد و چون حضرت صاحب قرآن
از غر و جسته و ستاده معاودت فرمود و بمستقر رسید برین سلطنت که گرفت با ساح علی رسانیدند که با حال بعضی مالک را به
تخصیص آنرا بجان قوی برده و باقی است و هم دیان و لا مهادت آب خانزاده که آن تیران توجه فرموده بود به میر فرستاد
و در قتلۀ غارت ببعادت باطوس استعادت یافت و حال خطه داغ شورش و شکایتی چند که از وی داشت بهر شرف
مأمون رسانید و عرض داشت که اگر ایت حایون متوجه آن طرف میشوید او این نیز مخالفت دارد و تمام با سابق آنحضرت
را ترک کرده و اموال و خزانه را باراف و تبخیر تفرغ نموده و این معنی موجب آن شد که حضرت صاحب قرآن کتبی رسانید
از صاحب سفر چند و ستان نمودن یا سوره بود و بعد از آن سفری زیاده از چهار ماه در مستقر برین سلطنت توقف
نموده عزیت صوب مالک ایران تقصیر فرمود **چنانکه کاروان شامزلفه سالار باذ** در آن کاروان با بسیار باذ
ز که کشته باری او قتلۀ همان کاروان را می او قتلۀ در آن کاروان با او بود و بی **یا چنانکه کتبی فریاد میبرد**
کتاب در وقت حیات حضرت صاحب قرآن با آنکه در این پیران حیات بود با ذمه سایر حق بحق
بود کار ایشان بدیده نشی **چون آنکه کتبی در شب** کتبی قیامش بخیر میبرد **نماند با حال که کار شاه**
چون کتبی را بطلال آ **کلی که در دعوت شد علی** تن آسانی او را نپذیرید **تخصیص شاهی که در و ن پذیر**
دیده جوا و خضری بر سر **ماه در راه** شکر فخره را بطلال بدی میگرد بسیر می توانی در ایام و پیاپی بچند کال می توان
رسید و آفتاب هر نام و شام دمان آسمان در خون می کشید یعنی جهان کنای و زلفه را در این بی تیغ آبی و کیمیا چلی
حیرتیکه و آن که در آن غرام و غم سخی تمام و کوشش بر و نام است این ایام را می بیند و کوشش و در کار بکام نه در کار حاصل
اشغام بودند خرد آتش نیست **معتده و لشتن اشغام باذ** و در قواعد سلطنت با استقامت با هم حضرت بهر سلطنت
حضرت صاحب قرآن **مراجعت** که ختم کرد به تاراج جهانانی **چون این برین چند و ستان که یک کال می چوست و ترخا و قطع**
نیایی و حیال و تحمل شایه جلال و قتال بازمی کشید و ضلالت اشتغال بسیر مراجعت فرمودی آنکه چند کال می با سراجت
و آسایش بگذرانان با ماسکای که کارش بدید رفت باز عزیت جانب ایران پیش نهاده است عالی ساختن و رایت خرم خروان

و شهر را که شدت امیرزاده میرانشاه بر سید و آن روز حضرت ملاقات یافت و هم زمان روز ان شریعت با جمعی از پیشانی
که امیرزاده بر محمد علی شیخ اسلام غرضه بود یافت و بعد از باطوبس فایز گشت آنچه مراد داشت بلی عرض رسانید
و امیرزاده میل نشد و در دیگر بد و وقت باطوبس مستعد شده و از آن وقت پیشانی کشید یکی بر اسطخری که از و مدد
یافته بود بطریق نظر التفات نشد **مهرام** چنانکه از نظرش او قضا و ملت و مقدر خارج آید و حال الاسلام
بر حسب توان جهت احوال شایسته پیش رفت و در غایت و حال و اگر گشت بد کرد و در قریه بیانی طلب
داشتند اولاد و دهان که چند سال که بدین اعلی تعلق داشت و شایسته بطریق اسطخری و تندی هر یک و اذنه بود
از قصد بیرون فرستاد و مجموع استراحت نموده و چون بسامع علیه رسانیده بود که از اطمینان شایسته به پیش
و عشرت که موجب اختلال محکمت گشت ترغیب جمعی ندیم پیش و امیرزاده که بکوت ملازم نموده و او را فرستادند و زاده
و اجب الاتباع نهاد یافته بود که ایشان را زیاده عزت بر گشت و ندیمان مجلس ایشان را زیاده و امیرزاده را بعد از تفتان کباب
و قوف بر مصطلحات و فنون علوم در شیخ نظم و شوق و هزل یکانه دوران و امیرزاده و استاده قلی الدین
نایب و جیب عروسی و عهد المؤمن گویند که هر یک در حق موسیقی یکانه روزگار و سرانجام او را بداند و هر یک را گشت
و چون بیاید و آرد و ندیم حکم پیشانی خود و آن مولانا محمد مستان به طاعت مطایبه و طراقت ایشان گشت که خدمت
استاد و جمع حالات مقدم و پیشانی با نوده در حق مقام نیز همان رسم عربی بیاید داشت و جلاد اول قطب نایب
و بیسان در نایب انداخته بدار کشید و چون قوت بی لانا محمد مستانی رسید این دو بیت نظم کرده بخواند **بیت**
با کمان کاغذ عریضت **طی** که با نیت و کتبت اختیار نیست . منصور و اگر که بر نیت بیاید و آرد
مره اندازی دار جهان باید از نیست . و فغان ایشان را نیز همان شربت جشانید و چون حضرت صاحب توان به خطابت
رسید مظهر نظری از امیرزاده آید بود بد و ولت باطوبس سرافرازان گشت و از هر کوه طرایف و غایب و شوقیات
و پیشکشها افزایان کشید و بایت نضره شعاع برآمده و در پیل متوجه جاب و قیام شده و در حال و مکان و اقام
شکار کرده بخوابد اسمن و در طریقه و بران آب از کشید و قبله بند سعادت و سلطت عبور نموده و قریه از آن غمر
خیام جلاد و مرکب دایت و اعلام دولت و اقبال که این و اردوی اعلی و در حوالی فتنی گشت که بر بیت عزت با نیت و طلاق
کرده و امیرزاده با بکر و امیر سلیمان شاه در لاجا شرف باطوبس استعاده یافت و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده و امیرزاده
مریکه فراختر حال خود پیشکش کشید و چون پیش ازین و الی ولایت شکستید بی علی ادرات بالمشکر کج انتانی نرفته
بود و بدالتی آن و جان بر سران ناه آن کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت بر سر و سیدی احمد که متصدی ایالت

ایده ولایت او شده بود بواسطه جریه بد رفتن از هم جان انتقام خدام صاحب توان که در و ن غلام مضطرب و بی آرام
گشت و انتقام یک شروان شیخ ابراهیم نوقه که بزیاد اخلاص در بندگی بنده آن حضرت منت اخلاص یافت بود **بیت**
مرکه با خلاص گشت بدی . سر بر زاده در سافکنده . شیخ ابراهیم با سلفار عفو یافت و از او بیایه معنی سر بی خلافت
مصلحت و در و بن باطوبس رسانید و سیدی احمد بن عبودیت بلب ادب و پسینده شیخ ابراهیم عفو جرم او را از حاجی
مرام با دشمنان در خلعت کرده و عطف حضرت صاحب توانه نقیض تقصیرات او را در قم عفو و اغاض کشید و بصورت
ترتیب و توانش سرافرازان گردانید و منصب و مقام بدوش یا و از نایب داشت و شیخ ابراهیم ساویری بسیار آورده و بر تیب
طری مشغول گشت و چندان اسب و کت سفند جهت آن طوی کشید بود که معطیان آن کشتن آن عاجز آمدند و نایب را
آن بر لشکران گشت که در هر برج گشت و در یک باب جشن مجسمه و در حق آن بزرگ و بعد از آن پیشکشها کشید از جانان
و علان و خادای و از آن گشت و زلفت و اضافت جفا و اسطخری و غیر آن از خدشش هزار اسب کشید و من الله التوفیق
در کمر رسیدن اخبار از نایب باطوبس و احوال در کمر رسیدن اخبار از نایب باطوبس و احوال مذکور در خبری مایم که از شراعه و علامات قوت و ولت
در و از و نایب و از آن اطراف و اکثان جهان بر رسید از جبهه آنکه در قریه اخل که بعد از شکست و ضعف قوت و نایب از
پشت حضرت صاحب توانه و بدو حکم آنکه از ایشان لطفی آن زاده استخبره گزان فوت کرده دم از مخالفت میزد و در حق
وقت و فات کرده است و آن اوس هم بر آنکه و بر شایان گشته و دیگر آنکه کنگار بر قوتی که ملک مصر و شام و در حیطه تصرف
و سلطت او بود و در بیت حیات غاری با ن سیره و میان امر و ممالک او مخالفت و منازعت واقع شد و بجا بر و قتل و الحاق
و بیاری از ایشان امر او بقتل آنکه و فرج بر آنکه و بی حمید و در است و وجودی و اختیار نداده و در مصر و شام بیکاری بهم بر
و دیگر آنکه کنگار اوس در ولایت ختایی شغور رخا که باز شاد آن ملک بود و دینی میگز و مشاکت که از این و دیگر گشته است
و مرع و مرع بایل و اوس و او را یافت و دیگر آنکه حضرت خواجها غل و بخی اعلی و شیر اقلی که حکام چند دای اجل با اجابت نوده و در آن
بر اساس شیخ جهان اعلی و محمد اعلی و شیر اقلی و شاد جهان بواسطه امر و مرع شریعت الحقت باز و بد شده و دیگر آنکه امیرزاده
اسکندر محمد شیخ با امیرزاده کان کشید و بختیستان رنزد و بزرگ دولت قاهره برایشان غالب شد و در غمر از آن مقهور
و مغلوب و شکست و کمر انداخته و حوالی ایشان که مجموع یک بود اتفاق افتاد و موجب مرع و بخت و استظهار و الحاق از آن سعادت
یا رگشت و الحمد لله نیت اعلای و تفصیل قصه امیرزاده شاد را اله است که چون اوس چند بواسطه وفات حضرت خواج
اغلن هم بر آمد امیرزاده اسکندر آن معینه غایت داشت و با آنکه در سق با نیت ساکلی بود لشکر آنکه از جمیع آورده و با امر که
طاهم او بود و در مثل هر محمد طوی و غای بر لاس و چنانکه خبر یکدیگر که جز و بر حاجی ملش و شیرست نیز برین جو غریبی سز و جعفر نا

و امیر سوختک را ده هزار سوار عیوب فرموده ملازم او بود و چون ایشان از راه میزد و بر قریه پیشین رسید امری از او پیش
را در قریه طوی کرده خلعت پوشید و صد مزله دنیا را یکی بخشید و امیر زاده در ستم و امیر سوختک بر او نهاده اش
حق جفا داد که هر دو در شیراز بودند بر حسب فرموده از راه بهمیان و تفتن خانم بعد از شدت و امیر سعید
بر لاس و علی یک عیسی که از خلیفان امیر عباس بود در شیران جهت ضبط شهر بستاندند به اشاره علی باین معنی
تعاویذ بود و امیر زاده بر محمد که حکم جهان نظام جهان بود که لشکر را سر کرده بود از عقب ایشان روان شد و قریه
پیشین را از راه میزد که نه داشت خلفت فرموده از آن چنان شولستان بآن گشت و امیر زاده در ستم و امیر سوختک
را آتش زد و در امیر عزیمت داشت کردند و غیبت بسیار کردند و از آنجا ایستاده و از آنجا که گشتند در موضع دژدار
تمام احشام ساکن و قتل را بکار میزدند و از آنجا روان شدند با دما و با کد را غارت کردند و امیر سوختک و جادو
الآخرین استین و ثنائیه بندی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجلی بود که جنگ کرده و او را نیک
حد شکست از مردم او را ده کس داده است که در تیغ مراقتان از راه آوردند و مندی را در غنیمت و تاج
ساختند و امیر زاده بر محمد که حکمت تعارض از راه برگشت چون به شیراز رسید بواسطه اخلاص و افساد جویی تا جیکست
به فضل که ملازم او شده بود خدایی ناسد بدعا راه داد و به ترتیب ستم و دیگر تصرفات باطل اقدام نمود و هم از
نوکران او جویی امیر سعید بر لاس را از آن حال آگاهی دادند و منکام نشین در روی او پشیمان گشتند امیر سعید
او را در غلظت فرستاد و به جوی سوس کرد ایند و خدیجهت محافظت او در قلع ساکن شد و عیسی علی یک را در شهر گذاشت و
بایه سر بر علی فرستاد و در قتلای قریه ای که بنیم نزد حفره صاحب قریه بود فرستاد امیر سعید بر سید و صورت
حال بعضی رسانید بر لاس عالم مطلع صادر شد که امیر الله داد پیش از دوز و منصفان که شاهزاده را از آمونی که او
پاسا می رساند و امیر زاده در ستم را بجای برادر بزرگ خدیج کند و او را بیکه کرده پادشاه و امیر الله داد بر حسب فرموده دعا
شد و چون پیش از رسید از منصفان به فعال پادشاه مولانا محمد خلیفه و سید جراح و ستم خراسانی را امیر انجلی پاسا می رساند
و مستحق قیامت و است و ای بریند و جگر که خواجه و محب شریعت دار و شیخ زاده و قریه آباد کرد و نشان صاحب
قران کیستستان را بقرای عرب فرستاد و پیش امیر زاده در ستم و مندی و بعد از انزمام این قلندر را در سید و چون
این زاده مشا ابر بعضی قران واقف شدی توقف از انجلی استیلا و شیران گشت و بر حسب فرموده حسن جانان
و حسن جفا و ملازم او باز گشت و امیر سوختک را راه جیبال روی توجیه جانب قریه آورد که محل اردوی هارون
بود و چون امیر علی قلندر که در مندی از مدته جلالت هاکل منصور که بر خیز بود بیخدا و سید و صورت و تاج بعضی

سلطان احمد را سید اضطراب عظیم چال او را یافت و از غایت حیرت و وحشت بفرموده تا در میان را جمع می شد
و جگر کشانند و امارات دولت قلمروان و لاقصیر غریب روی نود حیرت و انکسار صاحب قریه حکومت شیران
و قریه آن بشیران را زانی داشتند و او را بجای علی بر جمع مال بیت و است استیلا بر کشان و انکسار ایشان و هدار
و دیگر متعینان و متعللان آن را در و جرم بسیار بجزر و اضطراب شد و بعضی از کلاشان حیرت را بقتل آورد و در راه از سوار
آراست سوخته بخدا شد و دیگر خنجر کشان بیت با اقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان مقدم او را کرامی
داشتد بجزرت اختصاص بخشید و با عقیق با امر و اتباع او از دیر و سی در آمد و مرکب را بلیغی که آمد از ده
خزار دینار تا به سبب خنجر دینار بخدا می بخشید و از نظام تقدیرات الهی مفصل و جوی که هر کس را در برون
از قریه اوضاع شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد افتاد که بهادر نام و در آن اثنا که سلطان احمد از غلظت
حیرت در روان بست بود بعضی رسانیدند و قیامی که داشت یکی بزد شد و از جلد بیع در دینار با ستم رافع مفصل
ثبت بود سلطان احمد قیال او را بستاند و بدست خود که از او زده و در آن وقت شیران را با جویی امر را شل قطب جدید
و منصفان بخت ایات فرستاده بود که از کاد اختیاری را بفرستاد و امر را بپیغام داد تا شیران را بقتل آوردند و شیران
بیخدا فرستاد و در شهر بکشتن از منصفان و در آن کس از مردم خدیجهت و قریه خنجر کشان که با جویی میزدند و او را
از خدی باز زده بود و بزرگ کرده بواسطه فرستاد و بالی بر روی او نهاده و کلاک کردند و دیگر زنان و خنجر کشان
که در حرم دولت او بود پیش از بخت و در حله انداخت و بعد از آن در خانه بیت و جمع آفرین را راه فرستاد
چنانچه آتش خاصه باور می آورد و در سیرت و آن را سیرت هم از در بان میگفت و چون چند روز باقی و تیر بگذشت
شش کس را از شیران بعضی بفرستاد تا هفت بار کرازی را بفرستاد که بفرستد با آن جایت بجزر و دزدی بکشتن از آب بگذشت
و با آن شش کس سوار گشتند و بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد
می سپرد و مردم را از غیبت او قطع اخبار بود و چون سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد
شیر قطع کرده بیخدا آورد و چون بر سید نمایان با آن طرفی منزل تعیین بود و خدیجهت بکشت و از منصفان
و آتش واسطه و اسبان تازی و سایر رفعت و اجناس که بفرستاد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد
که دست نفعی میفرستاد که بفرستاد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد
بود و شخص حال خنجر کشان که بفرستاد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد
بفرستاد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد و بدقی سلطان احمد بفرستاد که بفرستد

ساختن و از هر چه که در آن کوه غلام از حدود بیط نام بر پیش فرج بر سر قق که بعد از وفات پدر
سلطان مالک مصر شام شد بر او ایستاد و مضمون کتاب که از بدست انواع حکمتا نبستند به نظر ساد از چل بقتل
ایلیان این جانب بی سوجی فزاد و از دانشی را که از بدکان که است محسوس که اندوخته اند و نهاده و چون اولیا
عالمی یا ز سر بر سرش و جزای او بدین قیامت افتاد و بیاید که بر حقه و مالی ملک دم کنی و اکثر را از این طرف
سازنی تا از غلام تو و انتقام سیاه خن آشام داری و سلطنت امیر شام نرسد و اگر بر سر سیدان طراح و عناه
و خلاف این معنی بخاطر داده و بی جمع آن دیار و بلاد از مرده و عبور هر سال که مقصود و بران فراهم شد و و در و از خود
و مالک سلطانان یکدیگر و او خواهد بود و چون ایلیان تها در بر شد و بر سر سرحد ایشان از طرف داشت خبر مصر فرستاد
فرج بی فحاشی بطریق تکیه سیدی بدکسی فرستاد و ایلیان را مقید ساخت و در قتل جانی که در **بیت**
خطای عجب که صاحب خرقه عجب شوق که کوبیده کسی را که شیوه شرف در نهاده باشد و عجب که بدینا
تبر حق با شامی مصر شام غلامی بدو خارج از قلم خلاصی بدین خراسانی بنا و عجلت از پیش او چند بار
چاره و در هر چه از خود داد و کشید از نیام چند خرقه و بی وقت خرقه که کشیدند و فلاح از چنین کسی توقع دارد
بی باکی و غده شامی گفت و که بر سر نهاده که گفت و دی در تار و پود شامی بنده و دران شیخ با شامی بنده
چرا که ز جکی نادی زند که باشد بر آله یا بنده جان بود بر قوف و بر سر فرج جوشانی بدین بدست کج
بخوبی بیاید بدکشت شام یا بر غده که هم دم و راه ندیده که در جهان کم و مرده نهنگام را بدکاه بنسود
جان که ساری مظهر مختصر بدیه که بر سر بی همتی حق جان طوسی بود و در خرقه و تلخی که گفت او را مرست
یا آرد از آنکه تها بر سر کالقی و اینهاست سپید تر و چون شامی خرج بدست فرج بشام شوق و در آن حفره صا
قلان رسیدند و خشی که بر اسطه امور که در مظهر شرف اعلی آنحضرت بود مت ترایه و متعاضد بدرفت و چون ایلیان بدین
با و در افراسیاب و جاد و عید و تدبیر که پیش ازین بر بان پیغام نوبه و اصلا در بعضی یا خود درین دست هر سال
که و در آن تر سحر و شرب سیواسی و بیط تا کاخ و فتح آن نای و اطراف که بهی و داخل ملک او شد و بود مشغول بودند
هم و در کشیده و بسیج نوع متعرض نشد و جیشی که اوله شان غریزه سعادت انجام بصوب بلاد و با صد مصر صوفی
گفت **گفتار در وصف حضرت صاحب قلان که در غلام منصوب مالک مصر و شام** از طایف لطیف
که مضمون عبارت میرزا اشارت اهل فکل حیرت خانی که علی فایده افضل الصلوات که انکشافات متواست با بران
اینست که هر کس از برای شیخ اعظم و امیر جمیع خلقی شده و باشد که آن کار در نظر متواست و بهی ناید و از دست

گفت و اوقات داد و آسای پرتی و اگر جعفر و او دام دیگران را محال انکار و از آن خبر که شاد و از دست که چون
باید عنایت از حق حضرت صاحب قلانی از برای جویانی و آشوب شانی خلعت خلعت ایلیان و از دست که بود آمانی که دران
امور از دولت او بطور بی نبوت و بی لطف اندیشه و انکار اهل روزگار بود و از آن خبر که دران سنگام که فرزان و در حق
ذات که گفت بدش جرمی و در پیش خیر ساخت و بی قیاف و حبس ایلی آنحضرت چلت نموده و چنان جبارت خسارت
مال به اساع جلال رسید تا به ختم و غضب بلا شامی سلطنت در گرفت و برینیت آن مملکت عظیم فرموده و امضای آن عزم قلم
نموده و بران نسبت با هم عالمی بیعت خطی و سالت بود امر را تا اندر و عظمای و قیام مقداد تا از نهاده و هر چه داشت که درین
ایام بر سرش و در آن دستان اتفاق افتاد و بعد از مراجعت بی تعلی که لشکر مصر و در مانع خورش است و جانی است
در نظر داشت فتح آیت حشر که مالک ایران شدند و در غن و است که جستان و تحیر بلاد و قلاع آن ولایت بکرات اختیاری روان کردند
و هر شش ماهی عظیم نموده و در عقب او چون چند فرقه فرمای سایه ابر است و استعلا بر حده و دوم اخلاص از سیواس تا حد
حب بینه و در دولت فاه کشاند و در از مرده و در و انکی را از بدین و لا و حرج بدین مصر شام آورده و بیعت صاحب شاد
سینا بدین و دران و در شهر که قصه بسیار با حصارهای رفیع و قلعه های ضعیف است و کثرت لشکر اجناد آن دران بلاد و بیاری
اسباب و فجرات ایشان شریعت عظیم دارد و در مظهره و قیام تمام که به جناح دای عقد کشای اقتضای قریه سیاه طوقی و تها لاجات
شود تا به بیای خود رفتند که کاهی پایایه و بعد از آن براق تا که به با تهمینی که لایق چنان مملکت باشد یا به حضرت صاحب قلان
بتلقین تها لاجات آسمانی و در جواب خود که گفت و مظهر عظیم است که از فضل و در دگر قرنی و در که در غلبه لشکر و از و در
اسباب و در مظهری پیش ازین عماره و در ایلیان اند و از نموده که عنایت که کار که در مای دشمنان آسان کرده است
و در دشمنان قوی را بدام تخط و استیلا و آرد و در دست بلند میاید و است و در در خدایت صفای جان و جهان او را
بتلقین یقین و اخلاص شکست تها لاجات که بی حده و قریه و کار را به حسب خواه باید اما مجمع لب بد عار و یکش اند و که بدین
در میان جان بدست و در پیش مصر شام نماند حضرت صاحب قلان که بی شان سایه التفات بر تهمیت لشکر اخلاص و دایت
فرام خدمت از با و فر و در و با و فر و غنطه که که کج زان در بدین و زان آنکه و مساکر که و در مظهر فرج چون در
بر جرج و دران شده **بیت** جرجی جوان شسته سوزانی **بیت** جرجی که بی سوزانی **بیت** جرجی که بی سوزانی **بیت** جرجی که بی سوزانی
با پرورشته برادر **بیت** پایانی که کام بی عرقه **بیت** سوار بر سر **بیت** که در **بیت** که در **بیت** که در **بیت** که در
چون آفتاب مظهر که دایت فرغ اسباب صبح سعادت اقبال و مقال فرخنده بر تو و جرجی صاحب شام اخلاص
فرمان واجب الاذعان نهاد یافت و ایراد اند شامی با جرجی از عظمای امر بر سر شغلا با ایلیان از پیش و در دست شد

تبریتند و برین شکست چندان می آید و در این وجهها بر هر چه می کشند و پیش از آنکه نقیب بر ج طایفه که ملک
فرین بر جایزه و سرکار الطوفان بنشیند تمام علی شند و فرمان صادر شد که آنکه در آن زند و چون شعله آتش در آن نقیب زبانه
زنده گرفت بر جی بآن بلند شد و استقامت تمام و توانا و در هر یک کلاه و در حصار بدیده آذناگاه و در یکبار اندر بران
پشتان و کوهی غلیم ریاضات و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مراضع قریب ستانده شد که کسی در زیر آتش نماند و در آن
سپاه که در هر حال و در هر زمانه بودند باز ایستادند و حصار بآن وقت یافتن آن دشمنان محکم ساختند لیکن بعضی غلیم
و علی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قتل و اضطراب افتادند و آن هم چنان که در اخبار یافت شد که در آن راه یافتند
که هر دو آنید با حکم قضا صفای حضرت اعلی بصدور می شد و دیگر بقبر آنکه رفتند و یک طرف آن حصار یکبار پستگاه
روزی که کوکب و کلاشان قتل و سرقت می شد و در آن کوه و بیای اضطراب مردم آن سفایح و خارج و خزان بسر و دند
و دیگر آنرا حصار که بر جیها گرفته بودند تمام جنگ با آنکه لازم آید تا جاییکه در پستگاه و در آن راه که مقدم اعلی قلعه
بوده پاشا می رسیدند **ج** که ایلی بآن جنگ نماند یکبار و آنرا که لایب و از آن و نمایر و شوقانی بآن
که آن قریبا از راه جامع شده بود بهشت خنجر و تصرف نمایان اعلی در آن و در قتل آنرا می میگردید و از موت و قتل
حرمین اوقات غلبه بسیار در جانی می شد و چون صاحب توان وین بر و بران حال اطلاع یافت و آنرا که هیچ کس
بصرف آن نشو و نجای می کرد از آنجا بران سر یکبار نام خدمت می برداشته بود و او را جواب می پرسید و بهایستاده
و اثنای علی صدور یافت و معتقدان آیین آنرا که من شرح می دهم دنیا کی می بود و خود خند و چون آنرا مال بخرید و ایام برین
وقت با این تمام داشت و بعضی گفته اند از آن حاصل شد و بر حسب فرموده محمد و پیغمبر خدام حرمین که در آن اعیان و از
فرموده بجهت قدس روان ساخته و چند یازا که در غلامان می باشند و چند چوکن و مالیک و عید حبشی و قتل و کشتن
از قتل و چندان آورده بر شانزه کاه و امر بخش کرده و در قتل و کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
و ابل حرف مانده اند جدا کرده بایک و در آن و صنعت کادان شیران چنانکه بجمع اختلاف بر حسب فرموده آنکه کج قسمت کردند
که بر سر بر نه و از اطبا و علما و اهل الدین و اهل اناسیون را کج نقل کردند و درین اثنا حضرت صاحب قوای از مقام اهل
از شاه جانی که از عظمای امر اسلام بوده و قتل فرموده و در آن قتل و کشتن که عساقی به جهالت تر و جان و اهل المعان بر اری
توقیر و خیر و نیر صاحب توان که بیک نقیض پذیرفتی بر این معنی شد که در ملک پذیرفتی و آیین حواس و سرائر و خیر
مستحکم و مواضع تر و ختم و باغبان و کشتن و سرائر و خیر و اهل آنکه ساختن و در آن اعیان و سرائر و خیر و علی آنکه
افضل القدر و اتقان شانه و قیود و ثبات راه و دین داری و موی را به آن نبوده که بر سر صیرج بکشتن و اهل

و براری بر آید و چون زبان استعجاب آنحضرت با دار این معنی که هر یک است اشارت علی بنافه است تا بران
دو هزار شریف متبرکده و قدس عالی بازند و تمام آن در عهد استقامت امیر نزاده ای که و امیر نزاده خلیف سلطان و از امرای
امیر شیخ و برادرین و علی سلطان و منکلی خواجگه و بدیه چیت و پنج و زده و کشتن فلک شاله از سنگ سفید تراشید
حت استکار یافت و چون نقد را بر در آن بلاد فقر و مشغوش ظامی و به جمل تخفیف حلال آن بحسب توان قضا بران
نقد و زده را کلاه بست و بخلاف برده مسکوک که در این دستجات صد مثقال و در مثقال و غیر آن با هم انقباص می یابند
مشرف ساختند و بیاری فقره در میان لشکر بآن مجدی بود که بدقی آنکه از حاصله از القرب اردوی اعلی شده
هر آن که بی بهر دست است اشارت علی صادر شد که قریب نامها به دست بر سلطنت و دیگر مالک ایران و قزاقان ارسال
ناید بنشینان لاغنه شعار و کتاب برایت آثار بکمال لطیف از آن خرافین نکال نامها را اخذ و میشان بر قریب است
و با اطراف و جوانب عالم روان ساختند و از شکایات خلا و فقر و فتنه نام عالمی ثبت یافتند و بعضی از شایران کان
و سایر اشراف و اعیان مالک ایران و قزاقان به پیکار فرستادند و صاحب توان یکی ستان خارج چینی را به تحویل بشمار امیر زاده
میران شاه و امیر زاده شاه رخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان طایفه ساحل دریای فرخ و آن را می و حوالی را نامش
عکس باز کرده و ایشان تمام آن ولایت را با یکدیگر تکیه و استیلا برده اموال و اسباب بسیار گرفته و در کشتن
نعاودت فرودند و در تضاعیف این احوال حضرت صاحب توان نامی طاری شد و چند روزی که بواسطه مادم که برایت
کری اسلام و اسلامیان بآن نبوده و بهجت و بقره انجاسید مزاج می یابند از نوع اعتدال انحراف یافت و به چندی سخت مغیر
شد و امرای نام امیر و در راه را که کشتن فرستادند و با شایران کادان و امرای بر سر کوه و می و معاودت فرستادند و معاودان
و صلوات ایشان آنه عارضه و بهر اعطاف آورده از دار و خانه و اقامت فرستادند و در روزی شفا پذیر گشت و در آن
اثنا حضرت صاحب توان اندیشه و فرموده و در مجمع خاص از سادات و علما و اربکان دولت فرموده که چیت بر جمع امیر پیاده
کردن زمانه که در میان با اهل و بیت نبی شخص با داماد و هم زاده و وصی علی المرتضی علی المصطفی و علی القلیع
و ائمه عدل است میوزیدند و آنچه میخواستند از حجب و قتل و امر بر آن نمر و واجب التحکم بتقدم می رسانیدند
اسلام با ایشان دمان افضال و میده و حرکات ناپسندیده منافق بودند و معاودت می نمودند و عقول این معنی را بهایت
غریب و مستبعد می نمود که چگونه طایفه اذانت بهترین پیغمبران باشند و بیایم احوال هدایت دار شده و از تبه کفر و ظلمت
رحیق داشته و جدا است تمام اسلام و در زمانه سینه جایت اهل و بیت او گذارند و با مخالفان ایشان مساوات گشته
هر که در ستم و پادشاهی ایشان و دلواریت این هدایتی جهانگیر و این زمانه آن نقل تحقیق است که اگر در واقع

دبب گشتگان کو قتل انداخته شد. نجات کسی که از شاهان و وزیر قل غنم با خود بچند که بسیار کردی بکجا در کشت
بلاکشت از کشت خرد بلبل. نکند قضا حقیقی در عقل. و قضا بجان بر حب و ناله ضبطه شاد روی سعادتمندان خوش
منکوس قیام نوزده ان سحر باره با قرا خند و غیرت عالمیان ساختند تا دیگر گشتان بر بر سران نشینند و بی باکان
بوسه ده بر سر دشت آنگیزند **نظم** شایسته که و باه شری کند. دعوت بشایان و لیری کند.
نشاید که مردم بنده از جوق نه. نا انداخته قدر خود را بداند. جز من ده آنکه جبارت کند. فلک گشیش غارت کند.
ز قرا سلطان کسی سر کشد. که کتی تاجش قلم و کشد. امانی بغداد از آن مصر. ندیدی که آخر چه آمد میسر.
القصصی از علی و شایخ که خرد را بد و کاه عالجند توانستند ساید سالم با خود و عاقلیت با دشمنان شالی احوال
ایشان گشت و بعد با انعام و صلوات نوازش نوزده و خاندان ساکنان باین طریق آخر رسیدند و نیت بساک رسید
ز قرا قضا جویان نهاد یافت که بفرمان سپاجد و مدار پس و خرافات نکند اند و برب فرود آمد و بان را با قضا
و بقیام و باغ و فیه قصود و غیر آن هر دایم و زیر ساختند و مخفون بکشد به تمام خلایق با طاعتی بظهور می رسید
و کان اخر الله قدره و ما لکم من انکم **نظم** صاحب قریب از بغداد و غنم از جانب تبریز
چون آنکه جلد از پس خون کشکان کور سر شک عاشقان صحرای گرفت و هوای بغداد از عنایت جبهه ای مرکان چون
گشت انقاس بد حالان و تحویر تجسس بدرفت حضرت صاحب قران کیتی است که در عرش اوله ذی قهار با نجا به اعدا
و اقبال همت نوزده و ده و دهان خلطه و الحاح لایموند که فرخ بیالای آب رانده در من مرتبک امام اعظم ابو حنیفه
استداده است نوزده همان حوالی نزول فرمود و می سیکد که از او را نهر آرد بود به حکام و مکاتبات باز که اندوخته
را که دار و غایب بود با و بر سر تا که ضبطه خوار دم قیام نمایه تا موسیک انیش امیر زاده عند سلطان خوار دم باز آمد
و زمانه آنکه سلطان محمود و خان و امیر زاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاهرک و بدق و علی سلطان
تراجی و قتل برلاس با جی از امر او قریب از عا که مظهر لیا با لیا و ده ان شربت ایشان با شلال امیر جادرت نوزده
و از جمله گشت تا به شمس مشرف عیسی صاحبها القی و السلام بر نشت اما آن موضع معظم کم از بی استیلا و غنم
علیه و عرض نیان تقریض رسانیدند و سبأ نظر ناه و واسطه و تمام آن تراخی را تا خند کرده بخلاف آن را معمر کرد این
و سام و غانم با جی از کرام و غنایم باز گشتند بهر با طوس فایز شدند و آنحضرت از راه مرز و و تلاجی دوی توجیه
تبریز آورده و معظم لشکر و افرق را بعد از اهتمام ایران بزرگ بود که گشت امر کرده که از عقب آستین بایند هیچ
آفرینه از آن و قرا شان خرد جدا نشود و بنف و جاک ایضا و فرموده و شایه که کان جواجبت امیر زاده امیر شاه و امیر زاده

شماره و امیر زاده خلیل سلطان اقبال آسایانم رکاب سعادت اشایب بودند و در ایشان راه جوی از هر جهت
کسی را که از لشکر جدا نیستند متعین میشدند و قطع طریق اقدام میفرمودند و چون این معنی بسمع سبک حضرت صاحب
قران رسید ایشان علیه قضا یافت و جیبی سبب و در حوالی راه کین کرده و همان کان مسندان و آمدند از کینا پیران
تا خند و ایشان را گرفتند و نزع حلقی از ده و خنمای با خود که بر سر راه بود یا و بچند و از غیر آن صادق القوا استماع رفت
که درخت لوط با می آورد سالی و یکسال مانده و چون این حال فرغ عزایمی داشت بتغذیب ثبات افتاد و چون ما بیت
نصرت شاد بعد از قطع منازل و مرا حلسایه و صول بکنار آب چنبره انداخت حضرت عالیات ساری ملک خاتم و خانزاده
و دیگر حرمانی شان از کان بافر زدن از حرسد و بیع مقدار امیر زاده الف یک و دیگر دایم سپهر سلطنت و در حوالی با قضا
دم سخط استیلا استعمال نوزده و بیستم سپهر بر بغر با جوس سر لایان گشت زبان حریت و اهتزاز با دار همت
حق حاکم بر کشود و شاد بسیار از جواهر و دیار بر فرق و دوز کار خسته آثار با شین پیش کشا کشیدند و از آن جانب بدو
و اقبال اشغال کوچ کرده روان شدند و چون پلاقی آینه یادت از و صول و نزول بر یک و خند قبول حرم و دوقی انهم
سادات و علی و کابر و اعیان و مالکدایان و خصیصه قریب کیت استقبال دایت فتح آیت خست قال اعلم ساحت بارگاه
جلالت است بودند بر سید و دینه امید و از شاهانه انوار سپهر مایه نور کرده و شرف نوازش و اقبال پوشیدند
و خلعت کرات طرز اکرام و اعزاز پوشیدند و اعراف و لشکر که در عقب پای می رسیدند و ده پت روز و دان تراخی
توقف افتاد و چون آید و افاضل اطراف و اکثاف بد کلاه اسلام ناه جمع آن بودند خاطر طایر حضرت اعلی بکشف عقاب
و جی و تحقیق مایل شریعی علیه عظیم داشت دان خست که از جواهر مرآت سر بر خلات مصر معتقد میکند بیاحت
علیه و مناظره اسل و فضل و تقوی میکند و ده ان و لا امرجت خست از امیر زاده دستم با اجازت انصاف دانه و بیرون
فرستاد و زمان شد که بعد از وصول سپهر جانا در جندال و صحرای مکه طرز قریب کرده بد سعادت و تیره و بی و من الله
القدر بق **نظم** در فرستادن حضرت صاحب قران امیر زاده شاه رخ بصوب آذربایجان
درمان ایام که حضرت صاحب قران که در آن عظام در شام بود ایلامم باز بد بجز یک سلطان احمد و قرا یوسف که از نیم سلطنت
سپاه بهرام اشقام ناه و دیر و بد که لشکر کشید و با شقام عجب سیواس از بخارا با حاکم کرده و با طریق جنگ کرده شهر
واقع نوزده و دان جنگ مقبل باب طهرت بدست فرکان قرا یوسف امیر گشت و امانی قلعه اردنجان امان طلبیدند و سلطان
احمد پیش ایلامم باز بد شیع گشت و او را در بخارا با طهرت باز گذاشت و دن و فرستاد او را و یوبی و فریاد و قرا یوسف
و خود را نیز مراجعت نوزده و دین وقت چون آمد و یوبی کینان یوبی از پلاقی آفرین دایت کوچ کرده و متوجه ارواحان شدند

فرموده و ابلیس بگفتن پیش ملک که این فرستاده و سواد و باج و جزیه و خراج طلب داشت و این فرستاده هر چند در هیچ
و سلطان حسین و امیر نزهه ابابکر و امیر جهان شاه و امیر بنو خراج آفرید و دیگران که بر حسب فرموده از حوائج متکلیف
متوجه شده بیک شایسته می یافتند این فرستاده شایسته ملحق شده بود بدو که عالم بنام اندود و رایت بنام شهادت
جلای بنی کرج که بدو شاهین بن زولفر و فرود و ران که هفتاد و دو نفر بودند و چون بیکدیگر رسیدند شایسته
شکایتان خاطر همایون سر برد و چون در هم حرم چنانکه معهود است با قیامت بیعت از انواع حیوانات تخصیص کردند
چندان جمع آمد که شبستان و هم حرم بیاد کانه در معایین حرم و همچنین آن طایفه شایسته فرموده چون شکایت کرده اند که در باب
محل امیر نزهه شایسته و امیر کلام نام و کباب او بودند بر حسب فرمان بآن گشت عیسی که نظر قرین بود شد و رایت بنی
شاه از اینجا بیعت فرموده و چون در موضع شکر از او وصول کرد و بیایند بهر ترحم که است از لایم بیکدیگر بگویند
ای که بر پیشانی الدین بن لاس اند که آن پیشا خدمت تائید بین باطلیوس رسید و فیض الحاشی اقامت نموده پیشکشها
گشتند و در آن محل محصل که بجهت کرج است و در فرودگاه که کرجی برادر خود با منی اسلحه اسباب و سر کوه شریف و جلای
از چاهان شکایه و اسبابان جهان پیار و آن در کاه اسلام بنام که اندود بود و معصود و یعلی المیزان بنی و هم صاعقه و
با قدره سینه با در ملک کرجی رسید اما فلک شکن و دولت زین بنی دریافت و پیشکشها گشتند و پیغام برادر بفرمود
محصل شد که باید که آنکس خدام آنان سلطنت آیین و اگر پیش ازین از جمله نادانی جریه بطور آینه آنان پیشانیم
و اگر مرخت بیکان خسته اند و عفو گناه شود و بهر محو نقوش ثلاث بندگان زمان و ده من معادن و طایف حد سکای
هیج و قیام نامی نگذاریم و جزیه و خراج سال جزایه عام و سینه بسیاریم و از لشکریان آن مقدار که معترف شود
بجای شاه خدام کرده و آن خدام با هم عاقلقت بی و بیع معذرت ایشان را غرض اولی داشت و گناه ملک کرجی بخشید
و در آن من را محنت نظر عنایت کرد و این خدمت بوشایسته اجازت انحراف داد و فرمود که برادر بگو که ترافان و اقام و وفات
قران و دیار بی نام بشرط آنکه بعد از این خود نکوه دلری و باسلانان طریق ادب بهره و رعایت ایشان واجب شمارد و بیع
و جدا و خراج عیسی از او نشویش اسلام در خاطر یاری و لشکر مرید داشت و عیسی که نظر قرین رسانی و دیار صواب
نمای بود و فرموده آفرید و سر قند و شاد و ناله بکر امیر کلام امیر نزهه و عیسی و با اتفاق و ضبط احوال تمام و بعد از
چند روز رایت فتح آیت از اینجا بیعت فرموده و حرمی را اول قریه مضرب خیام بنام و در آن محل جزایه کرامت نزهه
محمد سلطان کرجی ازین طلب داشت بود و در بار حسب فرمان از سر قند و قریه فرموده و چون بشاور رسید امیر حاجی
حاجی سینه الدین کلام نام و کباب او به واسطه عارضه مزاجی عیسی در حرم حرم بیعت حضرت صاحب ثانی را با نظر داشت

خدمت سابق حقوق ملائمت خاطر عریف بعایت شام شده و قطرات اندوه از دیده وقت بارید و گرفت و بگریه می افتاد
و آنرا لایحه را چون اعتصام نموده و آنرا شایسته الامور از حق الغفران العظیم **کتاب در فضیلت و بزرگی**
حضرت صاحب قرآن در قیام امان و رسیدن امیر نزهه محمد سلطان از سر قند و قریه و در قیام امان که در حرمی را اول
نزهه اتفاق افتاد و حضرت صاحب قرآن از اینجا کرج کرده به عادت و احوال روان شده و از کوه و برج که گشت و روز شنبه
ثانی عشرین ریح الاقمار و ریح و ثانی صافی سیلان یک کتاب در مشفق قوس بود و در قیام امان و اول فرموده و از برای صاحب
قرآن کاسکام و شامزادگان نامدار قریه را از بی ساخته و اندرون آن خود و خرد کاه بوج هر دو را افزا خند و جود حقیر چنان
بود که در بهار رایت طهر شامزاد دشت قیام شود و یکس بیا می خرد و بیایند در بین صیهار اندود و شایسته اگر شک
مراحم بر شایسته از برای لشکر را و کلا کاه و دمان و لا از طرف دشت قیام ایلیان رسید و در بیله امر غرضین بوس
در رایت زانو زدند و از زبان خاص قریه دعا و شایسته با دل سینه و اقدار و طاعت و تقی که در دوزان سبب نام
ختم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا جزایه کرامت امیر نزهه محمد سلطان که بر حسب فرمان از سر قند و قریه است
و تجلی بی شب دانست و فرموده از اندود که گشت باقی تام رسید است تمام شاهزادگان شایسته امیر نزهه و امیر نزهه
شاه رخ و سایر ولاد و اسباب و کس خود با امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و امیر شیخ نه المیزان و امیر شایسته و دیگران
با جمیع بعزم استقبالی استجالی کردند و از جوارس گذشت کتاب اغلی المجرم گشت و میان شاهزادگان در سیم
معاقد و ملائمت با قیامت چوست و در آن بیت و استیاد با در امتیعت سلطنت و استفسار احوال و اخبار که برافشان شد
و از جانبین طریق پیشکش و تار و پیکر اتفاق روی سعادت بدو که عالم بنام آوردند و چون بنی باطلیوس
فران شدند شاهزاده مشار الیه و طایفه الحاشی تقدیم فرموده و حضرت صاحب قرآن کیست **مست**
نمرش گفت اندر آنوقت که **چنین تا بگردن زبانی در یک** **ی** سیدش از راه و ج و در راه **ی** دوز و شایسته پیشتر از
و از وقت ادب تا فرموده و پیشکشها را طریق از سر قند و قریه چنانکه مثل آن بندرت چشم ده جهان بسیار امتحان شده
باشد بجهت عرض رساند و اعظم امر که از امیر کلام و کباب شاهزاده بود و چون امیر محسن الدین عباس و دیگران
در پیشان ضمیمه اقراش ساخت و کراس جلالت اسامی قبل شاه شایسته و سبب که باید و در مقام حضرت
و بدین فرموده پیشکشها گشتند و در کاه از اینجا اجتماع و خنده آثار در فصل شامزاد و بی بهار خرم از در گرفت
خاطر صفا و کاه از آن حسن اتفاق مطرح از آن فرحت و استیاد شده و در راه و شایسته باطلیوس است
نموده و طریقای بر یک و جبهه برای با ناله با عیسی فرود از آن پیش فضل و از آن ترتیب امتیاز و قریه جای نمایان

والی شایسته و اگر جوابی بر پنج جواب رسیده فی المثل و الا به چنین تاخیر بهنگام چنانکه کرده و هر نام و که باشد جوید
و باین به چنانی ایچیکه با جویی بهر رسالت با مکتوبی بر او ایشان کرده روان ساخت مصون کتاب بعد از اسلام
و تحت آنکه اگر سخنان را بچنان دانستند اندر صدق و راستی است می باید که آنچه در باب قیاس و سبب و تکرار گفتیم
کار بند شود و یکی از خواص امر بر آنکه غرض از اینست تا درین باب و عهد و میثاقی موکد گرداند و بعد از آن ابواب
و رسایل از جانبین مفتوح کرده و مسلمانان در میان متصرف نشوند و **الاییت** اگر می بایستی فرستم بر دم
و اگر تیغ فلاذ کرد جویم **و السلام علی من اتبع الهدی** **کتاب در حقیقت براس** بهر جهت ناشای
کرانه خاوند و آثار علم و قدرت حکیم عالم نهایت بذریعت و چون خلقت از انظار خلقت با خدای بی نیاز
فراوان نوع کرامی انسانی را کرامت شده سلسله از لایزال و فضل و افضال که پس از آن دنیا می آید انبیا و ائمه
حتی و صفات علیا بر اوصاف استعدادات مخلوقات جاریست و در مقام حق قسما **ایک کفر قسست** بذریعت
نصیبی هر چیز بقدری معلوم میرسد بر آنی عظیم و جویباری جاری بر آنکه بر زمین قیامت اوقات انسانی می افتد
و آنچه از منسج عزت و عظمت انعام را بقدری قدر و اختیار گذار میکند خلیع اعظم که در قدیم مکتوب افتاده
سلطنت بر آنکه و از میریزد لایزم از ان طایفه نادر در هر روز غریب آثار و جوارح اطوار بظهور آید و بر وی بود که
با ذکاوت میباید و تقابل نماید و تلوی اعصار و احوال هر **شعر** ان امارات علیها فانظر و بعد از آن که آثار
کوثر اولی و الهیات و الابصار میرساند و از جمله ملک که گذشت در محاری حوالی اسی جویی بر آنکه از آن نهر بریزد
و بر روی ام انعام و انعام بذریعت بکلی منطوق و نباشد شده بود و در هنگام شکل نظر صاحب توان کساک بر آن
افتاد و باعث قوت با خدای متعظمی باشد بدان حقیقت و جهت امضای آن قصد از آن ارس عبور نموده و جفا کند
و از آن هاد بر حسب اشارت علیه تراجمان را بر او و لک بر آن قسست کرده و تقرب یکجا جویی کرده و حق و پست بر او
و عرض آن بوی حرکت شده که بر آن کشتی در آن امکان داشت و در آن جویی از نهر اسی موضوعیت که بگویند
چنانکه معروف است و باینکه تا بچنانی که از سرخ پیک گویند و آن جویی به نهر براس موسوم است و بر آن آب جویی از قریب
و طایفه و باغات و باغین عبور شده و آنکه اوقات متیون ساعت حضرت صاحب ستود صفات جناح از مطایره
قصه و حکایات گذشته مستغاد حیثه و طی اسما و بوی بهای سنگین **بعضا** بعضات مصالح آلتی ستایی و کوه
کشایی بفتح و چو نری و ندر بهر جهات سلطنت و جهان بینی از موافق قرار و مخالفت گذار و در هر دیار التفات
معاد است آنحضرت صدمه را که حضرت بر آنکه نسبت با آن جویی خرد باشد قیاس با عیان و نهی مختصر از بحر

بی بایان و ما القویق **الایه** **کتاب در حقیقت براس** **مفسر از قیام و قیام و قیام و قیام** **چون آفتاب**
به مقام درجه حوت رسیده که از روح و جودین است و اشباح طبیعت در فصل مختلف لازم آن آفتاب بای صاحب
و آنکه یکی ستان و واسطه آنکه در دیار روم بعضی جهاد قیام میبایند و وایش نسبت باینکه در کاه و یکجهت از زمین
در تقسیم عزم و پیش روم و دفع گردان آن عقیقه مترد بوده و چون روم حکمتی عربی وسیع است و در آنجا لشکر بسیار
مستعد و آماده رزم و پیکار و عساکر مصره شماران ساله باین نسبت در قضا عیاف و برین و ایضا مشغول
مخالفان و تخفیر بلاد و دیار امرا وین و الا از آنجا که بچاپ روم مستحکم و اندیشناک بودند و چون شمس الدین المالیکی
بر ابطه نریکی و زبان آوری در بایر سر بر علی ماهی گفتن داشت و چنان و امر بر یکد بافتن او و برین داشت
که هنگام بحال با مع جلالت رساند که امر بایند که در باب عزیت روم تا ملی میباید فرمود که جای اندیش است
و آن سخن را بر این معنی رواج داد که روم شیوان است که لشکر چنانی را از یورش روم آسیبی میباید و چون
د چون شمس الدین مذکور مصطفی اندیش و چنان بعضی رسانید و به کلام احکامیان موکد گردانید حضرت صاحب
قراچه جت دفع و دفعه اخر مولانا عبد الله که از طلب داشت از کیفیت اوضاع و انظار ذلکی استفسار فرمود و باین
نمود که آنچه از دلایل نجومی میباید بی داشت می باید گفت مولانا را مشایخ عرض داشت که در تقویم اساکه مورد
اقتاد قلی شده و طالع این دولت در غایت قوت و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن دولت
د و در ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر دوز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می نوزد مولانا عبد الله
از مولانا ابوالعزیز الدین مغرب به شمس میباید آورد و نقل نموده که چون دود و بار از هر جهت ظاهر گشت
لشکر از جانب شرق بر بلاد روم مستوفی کرده و والی روم در دست ایشان که خدایا القصد به و در پنج شب
سیر هم در جب است اربع و ثمانیه از یورش که قشلاق فرموده بود کوچ کرده و در قراچه به سیر تا ریه فرود آمد و چند
روز در آن حوالی توقف نمود و چون فصلی شتاء آغاز گشته و سلطان و افع بر آن منت اقلیم از بر چاری رست آن عبور نموده
بجایی که اول بهر جهات است اشغال کرده آنحضرت در روز یکشنبه معتم شعبان سه مذکور موافق اولین روز جمادی طریقی
به تیل به سعادت و اقبال سوار شده و در قراچه اران در همان حفظ و کلات ملک دیار توجه شکر گشت و امیر نژاد
محمد سلطان بر حسب فرمان آن که گذشت کتار بکتاب روان شده و بای جهاد آری مولانا عبد الله صدمه از برای مضاعف
اصفهان و حیطه املاجات رساله فرموده و مولانا قلی الدین قری که از صدمه و برودت نسق معالجات و برای پیش از نوزاد
و مایت نضج شمار از کف و برودت گذشته و جاری شکر و مغرب خیم نزل مایون گشت و بعد از چند روز که در کت

خوار توقف افتاد مایه اشراق روی توجیه بصوبه اتفاق آورد و چون به سرحد کجستان کنار آب بند و معسک
ظفر قرین از دریا دولت دوز افرو کوه که نمایه ذیب افسر سلطنت و باد شامی گشت و در روز آذینه پست و چهارم
در رمضان سه اربعه هجری که هشتادم اردیبهشت جلایلی که امیر نژاد شامی را بر سر ایامد بطالع سلطان و چون این
بشارت بسامع علیه رسید مراد بخت و سرور تقاضا عاف بدیقت براسم شکوه سبایی قیام افتاد و او را ماهی جو که نام نهاده
و تمامی آغا باقا و شامی دکان و امراد و پنهان در بان و دست ایشان را و استقامت در بنییت و تبار برکشادند و کفالت محافظه
او مهرد اعلی خانانده قاریافت و امیر نژاد و محمدرضا سلطان که انطرف آب روان شده بود جهالت لکریان المیزبان
را ناخسته و غنایم گرفته در بنی محل عسکر ظفر قرین پیوست و چون ارد و ی که یابی و ی از طغنه کوه که کوچ در حرکت آهذ و ان
واجب الادعایان فساد یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خانی عظام و در میان شامی دکان و قرین نهاده
امیر نژاد الف پیکه امیر نژاد امیر سلطان و امیر نژاد محمد و امیر نژاد امیر نژاد امیر نژاد امیر نژاد امیر نژاد
و دیگر دراری سبک کار یابی که کشیده آذینه برادر پنج شبه قلمی بمانند ایشان را مورکت و چون به پنهان رسیدند
بر حسب زبده و بقدر فضل تابستان در آنجا توقف نمودند و اول بایز سلطانی زبده و مبعادت و اقبال پست
اغت و حال بسند اقامت و استراحت را نه اذند و چون حوالی مکه که از الشرف و مجرای فتح آت مکه گشت مکه دم
اطلاق با شامی بر طبق مضمون و ماکنا معنی بین حق بنعت و مولا تجدید الیوم باین بد فرستاد و بود ای رسالت
بعد از تسکین نوازش و استراحت آنکه مرچند عسکر که در زمان روی عزیمت با طرف نهاده اند قبل اسافند که پیش ازین
الباغ رفت و اگر آن سخنان را بسع قبول راه و مقتضیات آنجا یابی آری و قلعه کاخ را پیوست داخل این مملکت
بود و در وقت تصرف حکم این ولایت را بیک ششکان مالک از دی ملک دوم برقی سلم با تامل در حدود از سرین خاطر
و فراغ با مخالفان دین مجاهد و قتال اشتغال نایمی و هر چه مقتضای این جانب باشد مدد و مساعدت دریغ ندارم
اگر بشنوی آنچه بهیودقت نکرده ی نهان و عهد در است . ندارم در حق از رضای تو هیچ . فنان از طریق سعادت هیچ
گفتار در فتح قلعه و معاودت شامی دکان و لوا که در پستان یافت و زبده و زان و
حصنی بغایت حصانت و استحکام بود و قلعه تر قریب موسوم و مشهور و قریب و دیت نژاد ی دینان کرج و ان قلعه
مختصا شده بود و در طغیان از ادای جزیه بچند سترخ سلطانان پیشند و آیدند و دودند و دودند و دودند و دودند
و در آن وقت طغی که حاکم ایشان بود تا می که چنگ نام تمام مقام خود ساخت و رغبی نژاد و چون صورت این احوال
بسامع بیک حضرت صاحب قران رسید بر اینج هرات طاع حدود یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شامی و ان امراد

قرین روی تو به غنا و سعادت تو در تاش و غیر هم روی استقامت و غیره و ان مقام آن که بران شقاوت و فحاش آوردند
ایشان بر حسب قران شجر آن قلعه شدند و ان برای بخت بهام فرستادند که اگر مطیع شوی و جزیه آگش و دمان
باشی دکان پنهان بخت بر گشت را حکمی حاصل و فریب غره و ویندار و در و طه و آگش و ان ساخت و باطله و ان
حصانت حصنی چنگ و پکار آمازه شدند و چون سباه مظفر لیا طغنه و صلوات و تکران جرج اشر که باین دست
اجتهاد با قاتل جهاد برکشادند آن خرقه گرفتند کاخ پنج روز در غم و معارضه جانی میدادند و در ششم صبح طغر
از مطلع تاید آسانی بر آمدن قلعه فتح شدند و آن خاکساران با د پاره را از آب بیخ غازیان با تیش و تیغ پیوسته و قلعه را از
چ کندن باینین حصار ساختند و بعد از وقوع و وقوع طغی که حاکم آن موضع بود به باد و کاه عالم آورده و غنی با شامی
او را بچان امان بخشید و چون نایت صفر شاد باریک رسید چند روز در طاعت و افتاد تا وقت که از دکان و دکان
آید و چون از مقام معتد و میعاد معین و دمان گشت و جزیه باین حضرت صاحب قران فرمود که بجای حالت پست
و تیار اعتباری و عظیم داشت مرچند الیوم و از یه دکان و دکان یی سیکیم تا باشد که دوم چون نور اسلام است انانکب
بعد از شکست که در سالما با تهر عرق تر کاف و اورا نیکد از که قدم در طریق مستقیم و صلحت شدند و الیایان این جانب
را با ن فی فرستاد و ان خود مایه سینه از حد گذارید و بان را سینه است که به ضرورت و شکر اوی با کشید و انکه
هیچ طع بیک و مال و اندام **پست** ندارم که تغییر و از ارجیت که نادر اوی که باید که گیت . اگر نیک و کرد به حکم خداست
بسیار از خطا این حکم که است . و مدد اعلی قران آغا و امیر سعد و قاضی امیر نژاد و امیر سلطان را ازین محل سلطانی
باز کرد و انکه از انجا کرج کرده با عسکر که در آن شجر دوم شدند و چون مرچان اردند و ان در دلبازی و بی علامت
نموده از عوای قیامت گشت شامی دکان و امراد در پستان از انرا باغ بکرستان و عراقی عرب با طغیان رفت و بدو دشمنان
مقبور که انکه و غارتینه جناح بنفیس گشت شد و دال بهار با فغانم بسیار از راه قلاهی و عقب سوتی متوجه کرد
عالم نادر شد و دال اتفاق و او نیک گذشت و دین محل عسکر ظفر قرین پیوسته و من الله التوفیق **گفتار در فتح قلعه کاخ**
و رسیدن رسولان از چایه دوم از قلاع مشهور که حصانت و استواری معروف و مذکور است قلعه کاخ است بر دکان
شکبان واقع شده که اندیش وادری بی خارج آن زبده از طبقات سوارت با بساخت و در پنهان آن در است
عنبر که او را در قطع لایط و مصالح آن بای بسک حیرت برآمد و از مرچند و حق و دودند و دودند و دودند و دودند
باغات و بساتین بسیار بر کنار و از آن حاکم که کریمه جانب تجری من **گفتار در فتح قلعه کاخ**
زمین سران سکنی بلند . در طرف حصارش فلک بکازند . به پاشش و دال و کاخ . بشک اند و دوم میدان و از رخ

نیکند برام تهنیت آن گشت طبع مسیح عالی سکان **بساتین او بر کار فرات** **مژده او فرود و آب حیات**
و انچه بابت آن سرزمین آنکه مرسله در فصل بهار در روز شوالی صفای طبع و بخت عصفور که در آن برآورده باشد از
معاوضی باره و آلتی آنجا او را جمع آورده فکوه میکند و در او ای و صوف و دجین بسیارند و هر چه در آن هم
که قند میگذرد برش برنگ شده بی بره امیرزاده محمد سلطان در بایه سر بر علی زلف زده التماس می کند که تهنیت قلعه کند
با و حواله رود و حضرت صاحب قرآن که در آن غلام مختص او را بخدمت داشته با کثرت امر بر توان و هزار دجین بر تهنیت آن
قلعه مذکور با و حواله فرموده داد شامزاده بجنب زبان با اسباب و آلات مهاجم و چون که حصار را بخیار منجم شد و چون
تقصیر باز بختان رسید این زاده با یک و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده اسکندر امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر
پادشاه با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون بشامزاده شایر رسید و اطراف و جانب قلعه
فرو کرد و مهاجم مشغول گشتند **بیست و نهم** روز تاب آفتاب جنگ **مجموعه روان گذاشته سنگ**
و در نیمی خورش کوش قتل **خون روان گشت از عرق جلاله** **سپاه مشغول بر انداختن پانصد و نوزده بابا از دیو**
تعبیه کرده شب یا ندم خیره آن حرکت بجز آنکه تهنیت از این سنگ و تهنیت بختان چاهان زده بالا رفتند و سرچاهان را در آن
بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان بفرستاد که با بزرگان با بقالم تعیین فرود نام نهشت که آندوه بابا بالادی مردان
کا در آن شب تارچه پوشید با کتخوش بالا رفتن گرفتند و چون اسلحه صافه از دست داشتند از بیخ و دافعی
برآورده بودند و آن سنگهای که آن بران کردند و علی شیر بهر بخت دولت عم زاده امیر عباس با چند کشته از نو و بان خطا
در افتادند و در بیت حیات را بمقتضای اجل باز نهان کردند و در آن که خر و یارکان با تهنیت کشتن بقلعه فرو و صفا
برآمد و رایت فرود نی باز و خت عبا که گردون آش کور که فرو گرفتند جنگ سلطان را انداختند و از جانبین و عد
و بخیق درگاه آند و در آن فراز و نشیب یک و خذ یک آند شد و در آن گشت از جوش لشکر و خورش که فرو و در محشر
دو نوزده و زبان تنور مردان و در لیلان و در نوزده و مقام سرزای و جانبی از آن می نازد **بیست و دهم**
که بر رویه کسکه لاجی کم گیر **در تیر و بوهه بر کسکه کجا می کم گیر** **بر مستخرج کیتی از و ز با فتنه**
از طرف توده توده و کاهی کم گیر **امیرزاده محمد سلطان در افتاد** **یزان قتل و افرار برهانان** **بر جنگ و جدال جد و سحر**
و امیرزاده با یک آثار جلالت و دلاوری بظهور رسانیدند و نوکران او پیش از آن که با تواری با برآند در افرار و صفا
کرد و آن آش بوی از یو که یک که ساری با لاری بر و نه و چنان حصین حصین شمع را یک جنگ مستی که انداختند و چون
خبر فتح محضر صاحب قرآنی رسید فی الحال از مرغان سوار شدند و به عبادت و احوال متوجه شدند که در کشت و چون

باجا رسیده تشبیه و روان آن را بخل احتیاط آورده و چون از آن قلعه باز بخت مفت فرخ پیش نیوه محافضت آنرا بظهور
که والی از بختان بود و جمع فرود و از آنجا مراجعت نموده رایت عزم قصد انصاف را فریاد داشت و تهنیت ممالک را و هر چه متبذرا شده
ناخت بسیار از باغیان و جتایان در غار که بخت بنام بجایها حکم برده بودند امیر شیخ نورالدین و علی سلطان
قزاجی بر حرب فرموده متوجه ایشان شدند و چون در سلطنت باس امر برهم اشتغال از و در مشایخ کردند خوف و ترس در
باطن ایشان استیلا یافت و بقیه اطاعت و امتیاد پیش آمدند به تفرغ و انکار نه با رخا شد و اما با بختان از آن و بخت
بالی سلطنت پیون برده و چون جنگ با سیواس مغرب خاتم حکم از غلام افراشت گشت با این بدایلی که که برهم نشست
بروم و در تیر و بارسلو قیصر رسید و چون سالت حکم بدفع قضا بخرپ بلاد و روم العمود تعلقی گرفته بود و در غرور و الیم
بازید ما پیوسر پندار کاذب از راه صواب پنداختن بعد از اظهار اذعان و انقیاد و رایت خذلان سرایت عباد و استبداد
برافراخت و جواب بخام برودن سده با زلفشاه صفای پیش از نحد خورشیز زبان چنان شد که بخت بود و در باب قلعه
کاخ عذر دای نامتقول و فرودانی چواری امور عالم سوره بارادت آفرید کارست و التیام اسباب و قایم و حواصت مطلقا به
تقدیر فاعلی بخار تفتالی و تقدس **بیست و یکم** بی بی هر چه دست از صواب از خطا **سبب دلزد آساید از خفت**
چو خواجه کویان کند کتوری **شده با یارای اسروری** **منطقه کند و بطلان پرو** **که تاسیس بجز می یارود فرو**
چو از خفه با و از نند **هر ملک خرم را هم بر نند** **فستد بر سرش قاهره کالیاب** **شده او که قتل و ملک و تراب**
القصه است از کافیه دوم بر سیده شامزاده کا و مرا بر با الجوس رسانیدند و پیشکش و پلا کات از جمله جانور و
جند شکاری و ده و سرب بجل عرف رسانیدند و شامزاده بخای که داشتند بگزارند و خاطر صافی از آن خندان و بیجام
هم برآمد و پلا کات در کوه زبان خشم برکشاد که **نظم** **کز این بی سیج آرا ده** **که گشتی بر تندی فرستاده را**
سرت را جفا که می از تنست **شدی بود که بر تو پیراست** **و بعد از تسکین نایم غضب فرود کرد که کسی را سعادت یار**
تغایر نصیحت و تیکه ای او را سوزد و بدو صفت که خواستم که آن بلاد از کذا است که جلد ما آسمی یا به بجای میرسد
والی شامزاده حنفی سکینه و یک قول قرا نیکو اگر او تو ایوسف میفرستاد و قلعه کاخ را بکشتگان فایده ازم او و هم
ملکت سلطنت می ماند بجهت شالی قلعه کاخ بیست و او سر بر بدکان داشت اکنون او را بگویند که چون صفی نشیند
و اینجا رسانید به روان بایت و صدد اشتغال لشکر آرا داده باش **بیست و دوم** **کرده کار پیشتار با یست**
مثالیکه رسید که بجای **کشتی از درجه و بد حضرت صاحب قرآن** **چون دای جهان آرای خورش**
کیتی کشتای عزم رفتن بروم جزم کرد و فرمان قضا جرایان نفاذ یافت که صاگر مرغلام افراشتی در صحرای سیواس بجایان

سایه را که از آن گذشت و عتبات اقتدار بجانب بیاض معطوف داشت بر آن قهریه روان شد و علی سلطان قزاقی ما را
چند بقصر و ستاد تالشک بی پایان بقاقت را نگه داشت که از آنجا بجا آورد نمایند و رایت فتح آیت شش منزل آنست
بقصر و ستاد قهریه و از آنجا شهر خلعت امان بخشید چند روز در آنجا توقف فرمود **بیت** بر درویشان پیشو شاه
که کارش دست باری گزید و جیاعی که از کای پناه تنگنا و سوراخا برده بودند لشکر یا نکتب زده و با کبر فتنه
و عادت کرده و چون خلعت امان وقت حصار رسیدن بوقت فرمان شد که سوار سوار شد و از غار غلوه را که اجتهاد بند و
کشور کشای عاکل آرای امیرزاده اباکرم و امیر شیخ نورالدین را بجزای بی تعیین و قهریه با سر کج و زبانه از جبهه بر پشت
و حاکم که از قهریه متوجه صوب انکوری شده و سرسبز بکنار آبی در کایان و لغز و سوبی که از کین قطع ساخت
نموده و در جوار شب از انجمن قهریه و کفر قهریه گشت و در آنجا از قوا و لشکر آمد که سیاهی لشکر ایدم باز بید و یقین اند
فرمان و لاجل لاد غان صدور یافت و لشکران صف لشکر و در جانب دشمن آورده بفرموده آمدند و برهم معهود رعایت
حزم را خدای کند و جیره مند و مستحکم گردانید و رای صواب نای امیر شاکر با امر سواران کرد و فرستاد و در
جانب غلام لیل سیل خلیل دشمن کرده و متعجب سیل کاپش ده و فتح برادر و ستام انکور که کاک شاکر که بران جانب فرقی
آفتن بجای آورد و دوی همزمان بجزم نومه صبح دیدند که گفت امیر شاکر بزرگوار دوی ایدم باز بید و یقین اند
در مکانی مترصد و صدها پستان ایستاد و چون فرمان مخالف از قهریه و آن آمد و برینان حمله برود و چون حقه واقع شد
و چون قهریه کاههای داشت که فرجی سبک از سبب ظفر زده آن دلیلی پیش رانده اند بر خاطر او رعایت کران آمد و از جرئت
و دهنه بر آشفته امر او خود را سر زده و در وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قهریه شد و امیر شاکر که بقیه
پیش حضرت صاحب توان فرستاد و قهریه بجز ایدم باز بید و یقین اند حضرت صاحب قهریه داشت حضرت الهاس حاج شیخ علی
بهاده و صاب و نوره و برادرش مراد و در آنجا امیر حسین قهریه و سلطان ملک سلار و قواد و دیگران داشت
مردان بزرگان کیری روان ساخت و امیر شاکر که از کشت شهنشاکم بد و کاه عالم باوه رسید و چون روز شد حضرت صاحب
زان تعلیم و ارشاد شامانزادگان و امر ما با ایشان مشورت فرموده که دین مقام و دوی است یکی آنکه حسین جای قهریه
کنیم تا ندانند و عتباتان مردم و چهار بایان استراحت فرموده و کینکه ما بدین اندازند و دیگر آنکه سبکی ملک یاقین
درایم و عادت کتان میریم و اینها را به جانب می فرستیم تا عتبات اینجلی پایند را ند و لشکر که بسیار بی
پاده اند و مردان شوند و بعد از آن تنبیه بر عتبات حران کیری می دای تا بی اختیار فرموده و از آنجا کوچ کرده و بحدادت و اقبال
فرمان شد و امیرزاده سلطان حسین با دوی فرزان سوار دوی برت باز داشت و بر اینج هران نظام صادر گشت که امیر بدقت

و برتری و دیگر امر از قهریه و برتری و اگر از طرف دشمن لشکر متوجه باشند ما برایشان پیشند
و لشکر پاده همراه ایشان تفرج نمایند و در منزل که آب نیست جایشان را و برند امر بر حسب فرموده و برادرانند و بعد
الرحمن که قزاقی لشکر پاده بر پاده کاهان و سر کرده همراه ایشان برود و بهادران که دوزخش بر زبان کیری و قهریه
بعضی از ایشان وقت سحر با جی از آنجا لغزان باز فرموده و چون که دوس را از ایشان بگرفتند یکی را سرده و دیگری را
زنده می آورند و چون صیقل صبح زدنک ظلام از رات کیتی بند و د و بهادران باز گشتند پس قهریه از آن روز دلاور
بر آن کیری آن روز در شب چهره ایشان نکند و در د و بهادران که باز گشتند بفرموده با ایشان رسیدند
و چون در پوست و با آنکه شصت سوار پیش بفرموده و هم بران بسیار قهریه جنگ کتان جنگ کتان می فرستد و چون عتبات
سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از د و بریدند باستاند و بهادران نیلالت را به یک طرف فرستاد و سلطان
حسین نیز از عقب رسید و امر او پادگان که بر حسب فرمان متوجه صوب انکوری شده بود و امر از جیش با کیری بر رانند و کاه
ولایات و احاطه دایله و الواس آن قزاقی را نماند غلام بسیار که رفت و پاده کاهان از عقب ایستاد و جیره جاده و لحدات میله
راه برام مشغول گشت و رایت فتح آیت با سبب ظفر زده پس منزل انکوری فرموده و آن سرده قهریه خیرام نزد
احاطه و تکلیف گشت و قهریه دم از امر از عقب نامی انکوری فرستاد که بفضا و عتبات قهریه قوام نماید **بیت**
سران آن نزد بی عتبات یکی کشته کردش اندر نیاب یکی شادمان کردش اندر فراخ **بیت** سراسر دوش و ایوان و کاخ
ز دوی سپاهی دیر اند و مراد از آن جاشا شو **بیت** و بی عتبات قهریه حکم ساخت و عتبات و دافعه و امیر او پاده شده
بعضی حضرت صاحب توان د و دیگر بعضی احاطه قهریه که و در لشکر که بران فرموده و بران پیشه عتبات و بران عتبات
اشارت نمود و دلاورانی بوقت دوی حله دست بجهان نماندند و بران قوا را استغلا کردند و قهریه بره فی الحال آب از ایشان
باز شد و جی و دیران مثل مقصود و در کابل باور و شسوار و سرای علی شیره و دیگر بهادران بی جی که بفرقی آب بود بکاه
و نزدیک شد که قهریه شوه ناکاه از قوا و لوان خبر که قهریه بالمشکری از میرجه مقصود نمایند چنان عتبات اند و جیها
فرجی رسید حضرت صاحب توان بعب کفر قهریه فرموده و دلاوران که بالای برج برآمدند بودند جنگ کتان برآمدند
و حکم واجب است که لشکر که کوچ کرده و دستدار یک اسب تا حقیقت پیش قدم آب را در عقب گذاشته
و چون فرود آمدند و بوظیفه حضرت خندق و استحکام آن جیب دهند و قهریه فرموده **بیت**
نه من را که در کشته پاک شده آن جای دامن سراسر خاک شب آن کاهان شمع دوزخند **بیت** بجای آفتن می سوختند
و در هر جبهه و لشکر کتان جسته فرموده و دامن کیری بود و دران کاهان بران آب یافت نمی شد و چون دایت دوی د و

رایت کشید که ای برضه ملق رسیده قاصدان از پیش اسلام جللی سعادت نژدند و او شیخ رمضان را که
در زمانه پدرش منصب او چند قصا باشعل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با بی پیشکش آن
جایز مان و اسباب و فنی و فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده بود و در عهد داشتند که بن از چاکان در کام و چون
مرعت آنحضرت بخدمت رهم عفر و جراید جرم کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده است بنده را برادر بخت
منار استظهار است هرگاه که اشارت علیه صدور یا بدی توقفت باستان سلطنت آشیان شتام و کمر بندگی بیه برنگاف
خدا متکاري قیام غلام صاحب توان سخن او را بسج رضا اصفا فرموده و بر آن کوهر نشان را اندک لجه بود بی بود
واقع شده و نگاشته قلم تقدیر و وقوع یافت اکنون آنکه شد در کز ششمین می باید که بی توقفت چه شرف تا حجاب
وخت بکلی مرتفع کرده و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضان به کرد کلاه سرازند که دایره باز فرستاد
و سلطان محمود خان با امیر شاکلک بجهت نعت بود بواسطه سرخی که طاری شده در کجک بلخ بجهت رخت خنوت
و چون جزمین و اقصی حضرت صاحب قلی رسید آنحضرت خزن در میان اندرین اشتغال با قناب رقت از دیده مایون
باید که رفت و زبان تنقیر بکریه **اِنَّا لِلّٰهِ رَاجِعُونَ** بکشد و در آثار راه امیر شاکلک که با دیگر امرا و لشکرا
با ایضا رفته بودند کجک بولق واقعه و عدالیه که بر کار در واقع است سبب تا خسته و در عدایه شیخ علی سلای
و شیخ حاجی سلدون در آثار محاربه سمری شدند و از اینجا عقب در میان کرده سواحل و دریا کنار را بجمع جوارید
و تمام ولایت من تشار ایلی را تا باج کرده و بران ساخته و با غلام موقر به مالک اباب انحصار مراجعت نموده
بعسکر کفر قریب لختی شدند و در وقتی که جشید خنوشید معاند به رج خرمی میفرود آفتاب رایت فتح آیت
سایه بر شعور بلخ انداخته و کبک خنوشین دران سرزمین نژد فرموده و سید خواجه شیخ علی ها و که پشته حجاب
اطلا بیدین بجهت نعت بود چنانچه سبق ذکر یافت بعد از مراجعت به شعور بلخ آمده بود و چون آن محل که سیت
و موالحا و خاصیت دارد و بعضی از لشکریان که مراد او بودند به سبب اخراج مزاج توان حیات منقعی شده
و او را نیز مریض عظیم طاری شده بود حضرت صاحب توان به موجب فرموده من مسلم بیوزد سلما غن و الا صلی علیه
سجود الف ملک حتی عسی وان عاده عشیبه ضلی علیه سبعون ملک حتی یصبح و کان لرحیف فی لیلته علی قالم
افضل العتلات و القیبه سایه العتلات بر عیادت او انداخته و شدت مرض او را بفر حضور بر نرسش تنی شناسا
جنش از زانی داشت و زبان حال مریض بفری امن و فیض مترم کت **بیت** نشان مستی من زان جهان سیده افتد
امید لطف تمام باز در جهان آورد و دران حوالی جیمه برنگ آب سر جاده رنگ سیکه سنگ می شده و لشکریان از انرا

پاشا میوند و سبب کلاک ایشان کت داشته اعلم **کتاب در تعیین فرمودن مواضع تلاق** حضرت صاحب توان با پادشاه
زادگان و موقیان در باب تلاق مشورت فرموده و هر یک از شاهزادگان و موقیان کلام و امر عظام را شری تعیین
فرمود که زمستان را با چاکان بگذرانند و کس پیش امیر زاده محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات اطراف را بتا نژدود
سرا تا ایلی به شهر مغنی به تلاق کند شاهزاده از نیکی شهر بر ساکچ کرده متوجه خلیج شدند و دران محل چند روز توقف
نموده و از اینجا ایضا فرموده یا لکستری دفت و آن شهر و ولایت را با یاد تاراج بر غاده و در سر مغزایکی و دقا و درون
از شب با سی بکوت الیاس سوباشی بگرمی اینده از چاکان که دران حوالی بودند شبی بختی آوردند و وفادار که بختی دل
دقتی و خیر و بر ساینده و خاکنان ناکاه دارد و میبخشد و چون بعضی از سباه بجهت متفرق شده بودند و جمعی که
در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شده و از اردو بدر رفت و امیر جهان شاه و دیگر امرا هم دران شب جمع آنجا بودند
و بجمع آن بی باکان سر را بدست اشقام از پا آوردند و در جهان مغزاده فرود آمدند و بنده شاهزاده که در عقب بودند برید
و چند روز دران محل توقف نموده و امیر جهان شاه و امیر سوباشی را با لشکر حجاب بیرعه فرستاد و ایشان آن شهر را ولایت
غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را تا خنده عرض تاراج ساخته یعنی به رفته و در اینجا تلاق کرده و معنی سباه در لن
کرمی واقع شده و انرا شری جلای و آها در غایت عدوت و بیان کاری و موی زمستانش لطیف تر از نیم بهاری جهت
تلاق امیر زاده شامخ و لشکر جوانفاده ولایت کرمان ایلی مقرر کت و شاهزاده از کجک بلخ و کجک بلخ تلاق
فرموده و حضرت صاحب توان آن شعور بلخ سعادت و اقبال و دان شد و چون بدو غلخ رسید که شهری بود شون با انواع
نوعت و مینای لطیف الملی اثر خلعت المانی از نانی داشت و بغیر از مالای که بختند که کسی را هیچ وجه تعرض نمایند
و موبک کیتی ستان از آب مند و لیس که تویش بر سر آن بی بته بود و عجز نموده فرود آمدند و دران محل ایران من تشار امیر
محمد و اسفند را بدیکاه عالم بناه آن سعادت زمین بود و دبا فشد و هزار اسب بکشتند که درام باز شاهزاده ایشان
را از بیانت اقوان بجز العتلات و عنایت مخصوص داشت بخلعت کلاه و کمر مغز و موقر که ایند و اسفند بار کفر که اطلاع
وامیر محمد القبول کرده و مصلحت الیاس قچین و فرزند شاه سیکه روز شاه شربت درباری خنوش باز کتشد و چون رایت بخت
شمار بکسل حصار رسید چند روز دران محل توقف افتاد و مزایب مصلحت مالای تو حیه کرده تحصیل نموده و دران
حوالی که می بود و دیت نقره چیتا غایبی ملک آزا ناله ساخته که از لشکر بآن جهت میوه و علف بآن کن میرفت تعرض
میشدند و بقتله مینامیدند و چون رنق و قف حضرت صاحب توان بران حال فدا و شهنشام اشارت فرموده
و فی اینده سبب کینه خنوشه متوجه شدند که آن را در میان گرفته و سبب دهم که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین کت

جیب قوطی که از خرقه ایشان کلگون ساخته و از آن بزرگواران دیار نکذاشند و از آنجا بیک نفر قریب باشند
و در آن موضع حلالا بعد از خوار زنی که چهار پویه بجا آورده است و برایت کشی کشای بعد از چند روز آن
که احصاء نبشت مؤلفه و در کتب حضرت آنرا ذکر کرده اند و چون شهر را سلیق مضرب خیم از راه مارون نکست چند
روزه توقف نموده و بعد از آن اسبصال مالامانی از برای محافظت آنجا داروغایی تعیین نموده و نقل الله تعالی را به خطای
بان داشت و در همان امن و تأیید ملک و دیار آنجا روان شد و بظاهر همه که از بدن مشهور و دوم است نزد فرمود و محصلان
مقر و کرده و چون امانی تحصیل رسانیدند و جمعی که با امیر محمد قشای بدست کردن مال رفته بودند با فقره و اوان و اسبان
و دیگرها را بآن و انواع غنای و هزارا و بیش که از امیر محمد شادمانی ارسال نموده بدین محل رسیدند و آنها را بعضی رسانیدند
و در این اثنا بسیار علی چوست که در کمانه دریا حصی است بخت حصی تمام سنگهای بزرگ را تاشین بر آورده از سرف
مخوف بدینا و از یک طرف بخشکی و در خندق فرو برده اند و هر دو را از زمین تا بالا بستن و یک بر آورده و حشری عظیم از
افرنج رجم آنجا جمع آنرا از امیر خوانند و بر غم کادب خویش انما وضع متبرکه دانسته چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت
آنجا روند و در دو صدقات رسانند و بمقت یکایب تا ختن از آن حصار دور قلعه و دگر است بر سر کوهی و آنرا
بنام امیر میگویند و مسکن اهل اسلام است و در میان امالی این دو حصار لیل و نهار بسیار و محاربه و پیکار است
و چون از امیر که در سرف آب دریاست بی و دیان از اطراف بکشیها و چوینا نید و خود بی و پوشیدنی و اسلحه
و اسباب جنگ بسیار و درایت آنجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام بای مخالفت فخره برده و امیر قیام
و مقام اقدام میخایند و فرج را استقامت بسیار و استقام تمام نگاه داشتن آن است لاجرم تا قیامت از اسلام کسی
را دست استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج هیچ باز نمانده اند و ایام است طوفان و عدوان با خدا و اعدا
اهل این دیار کشته مراد بذر ایلدوم باین دگر که اجتهاد بدست کشید و بخت دوسم کشید و بخت ناخجایین
باز کرده و ایلدوم باین بخت سالها آنجا حاضر کرده و بجای نرسید و مسلمانان از آن حصار خیر آثار بسیار در
اند و میان ایشان دایما قتل و کشتن می باشد و جویهای خون بدیاری می رسند و الله الامر من قبل و من بعد
کتاب در غنای امیر که از فتح آن چون صورت حال را بیند و لوح حضرت صاحب قرآن اشعار یافت
عرق غضبیت دین و حمایت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن گران و قلع و قمع ایشان بدست شد و خرد و زواج
داشت امر طاع صادر شد که امیر زاده بهر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امر است و آن قلع و قمع و بطریق
ست اورسولی و سرشده و امثال آن است عدا و احدى هلا الفضا القذات و اهلها التختات و حق نمائند و اگر سعادت

و از آن و خود بپند بسلطنت می کردند و در آن مملکت بسیار رعایت و حمایت عید عتیبه جلالت از عداد جیانی که با ما است
اسباب برده و بی شکفت و حارسه نهال کمال در قدیمت شوکت و استقلال بخلاق را معین تصور آن که داخله جان از نور
اسباب بهجت و مسرت بر نور التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم ایام و شایخ افواج و شادمانی از حضور هر دو سپهر
استقام و در چنان بهرام استقام بر جیس اخلاص استقام یافت **بیت** شاد قرآن سنی ایران گیر . روم تسخیر کرد و قیصر سپهر
چون حیر شده از ایندلیخات . شاد بخت و بزم عیش اکر است . و از صبح تا دواج اوقات فرود تاج از برای است
بشرت ماح در نطفه لامح میگذشت **بیت** تابای و معشوقی توان برد پس . عاقبت نکند سلی کاری دیگر
ساقیان راه رخسار شیرین گفتار با نای تلخ خوشگوار در داذ و معنیان خوش آنان غیره از زبان بهجت و احسان بادار
این سرود برکت **بیت** زمین خرم است و زمانه شادمان . بغیر و نای شاه صاحب قرآن . جهاندار و دیر انداز کس
کز کت پند بکشتی منور . خداوند بند و خداوند جبین . خداوند تهران و ایران زمین . از شادمانی از اطلال حق
جهان بعد از این قرین و رقی . باناد جاوید در عز و آن . یکام دلد وستان سرفراز . و در تقاضای این احوال ابرار
قشقه اطراف و جواب ناختر برده چنان اسباب و احوال بدست میگیرد که شرح نمی توان داد که کسی بخت صاف
که با شادمانی آنرا که با اینجاست ضروری بر بخت می یافت انواع بختلهایی بدینگونه و الله خیر از این بخت و صفت با شادمانی اموال
و خیر بزرگش که با اینجاست صفا و تصرف خزان و دامن بود و در برابر اولش که باین قسمت فرموده **بیت**
چه دیار در بزم پیش چه خاک . زنجشکی نداده بدست و بلکه . زمانه سرایاد زنده با ده . خرد چینه او را فرود زنده با ده
سرایاد و اینچنین کند . زخم بختی میاز آن زند **کتاب داستان امیر زاده محمد سلطان که بطرف برسا**
و فتح بود چون امیر زاده محمد سلطان بر حسب قرآن با یلغار از آن کوریه بجانب برسا روان شدند و چون به تخیل برآمد که
با او سی هزار سوار پیش هزار سوار برسان رسیدند و چون با چهره رایت اقبال شامانه از آن آن دیار برآمد که اسلمان چلی پیش
رسیده بودند و از خنای بد را چنان روی دست می توانست برده باشند بود و روان بود و رفت و از ایمان اهل ملک نیز مرگه قوت
و مکنی بره عیال و اموال بر گرفته بعضی که کشتن که بر سار دامن آن واقع است و جبهه بی ساحل و در آنجا بخت بود و خاک
کردن آن آن عقب ایشان ششاد و در مادر افتد و غارت کرده و در قیاسا آورده و ندان چو شیخ احمد جزی بی با کار
بر سائل شیخ محمد جزی و مولانا شمس الدین محمد قاری و دیگر اشراف دعوائی پرورده و فتنه بودند و در محاربه می کردند و در سینه
و غارت کرده با بر شش بر گرفته و پیش امیر شیخ نورالدین برده بودند و در دختر خیمه و در یک شمشیر از نهان شده بودند
و دختر سلطان احمد جلای را که ایلدوم بازید و او را از جهت مرجع مصطفی نام خاستاری نموده بود و با متعلقان در برسانند

۱۵۸

هم اینها و آنها دست سپاه مشهور افتادند و گفته شد که سلطان احمد و قراوسف ترکان کذا ام ستم از هم لشکر برآمده لشکر
که چندی بودند و بروم آمد و سلطان احمد دیگران را یغیاد و رفت و بود و قصه او سابق که یازده و چون قراوسف سپاه ظفر
بنا بدید که بحالی قصیر رسید از بر ساگر بخیر بود و به طرف حله و بر عرب رفت و چون بر ساگر غنچه که دوم بود بی
منازعه و معارضی دست تسلط و استیلا بر سر کمان حضرت افتاد امیر شیخ نورالدین بقلعه درآمد و خنایان ایلدوم بازید
را که شیخون بود و منقعه را اجلاس بقیاس از در و تفرق و از دولای و جواهر نفایس داشت و ثواب فاخر و سایر شوقیات
و تعجیلات از مرگ و دوا بر مجموع تحت تصرف و ضبط در آورد و از بتکیان دیوان اعلیٰ علی حسانی و سیف الدین شرفی
ثبت محاسبات آن استخالفه میزدند و بعد از انضباط اموال ترکیزه این لشکر را از اخطا قویتر آشفند و به ظهور بر جوش
و تمام شهر را بکشتن و تالاج با کدغه آتش افروخته و تره خشک درم سوختند چه از خانه های ایشان از جوب می باشند
و چون لشکر بآن از عقب ماند و بودند بر سیدند امیرزاده محمد سلطان بر صوب ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر با ده
هزار از طرف دست راست بجای او تنگستانه که از معظلمات مدن و امارت دیار روم است آب و سبایش شش و پچی
و ساز کاوی سوره چسبای از سنگ تراشیده و در غایت جندی و استواری و بر یک دروازه اش دروازه است و در
و آبش در نهایت عدوت و خنکای دی و در نزدیکی بغداد اسکندریه و کذا نقطه و استنبول واقع شد و امیر سوخت
الاسکری چرا از طرف چپ صوب کائن و دریا کنار روان ساختند و ایشان آن فراخی و اطراف را تاخت کرده ساحل
بحر بغداد نیندند و چون امیرزاده ابابکر باریک رسید و آنگاه دریا را ندان ساحل را از خون دشمنان و بگویی دیگر ساخت اسلحه
جلبی و را بجا برد و کثرتی عظیم از جیاهان و غنایان پیش او جمع آمد بودند و لشکر و غنایان را که بستان
در یای سپه آدگر با در معاریت بدید داشت کثرت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم روم و سپاه آن بود و با شدت
بیت دل بدیدار که در کشتی نشست و در نهیب لشکر سلطان برست و در نهیب ستم فرمودی داشت از آب بغداد
یکدشت و بر رقیه کینیت و زن و کوشش اسیر صبا کوش بر کرد و چون لشکر فرود نی از شهر از نیک تر غایت کرده خراب
ساخت و تا سنگی ساختن لغزان را با نند و دریا را خشک و از تالاج و اسر آن حدود و فراخی برده اخذد امیرزاده ابابکر
خبر فتح از نیک با امیرزاده محمد سلطان فرستاد باز بود که تمام این ولایات بخیر و تقیر و قهر و کله و اسلحه جلبی
یکدشت و از آب کدشته خورده را براه جیل برده انداخت و شاهزاده در مرز غلج نشست و چون این خبر را بدید
صد مرگین را تعیین فرمود که بشا نیت از نیک و کینیت سایر احواله را با ستم استادگان بایه سر بر اعلی رساند و شکار
که چون شالین دولت های این مرغ امیده را از صوای سعادت شکار کردی و یال افتاد در فضایی کا کساری طرانی نوزدی



مادری